





۱۴۲۰

من افقه طلحه مراد علی

۱۴۲۰

قطع :

تعداد صفحه :

تعداد جلد :

زبان :

موضوع :

نام کتاب :

مؤلف :

مترجم :

مصحح :

ناشر :

تاریخ انتشار :

۱۴۹۹

۱۴۲۰

۱۷۹۸۹

نسخه ۱

عربی

محمد بن احمد الاسودری



۱۷۹۸۹



۱۴۲.



۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵

۱۷۹۸۹



۱۴۲.



۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵







حَوَاجٌ بَتَّ أَطْوَىهَا عَلَى اللَّهَبِ  
استخوانها بملویش کذاشته روی قسم بود بانه انش

تَرَخْتَنِي بَيْنَ أَيْدِي النَّائِبَاتِ لَقِي  
تو که گدی قویا در پیش بلاها افتاده

فَلَا عَلَى حَسْبِي تَبَقَى وَلَا نَسِي  
بس نبود حسن دم کردی و نه بربست

يُرِيدُ وَجْهِي بِشَا شَاتِ الرِّضَى كَرَمًا  
می نماید ترا روی مرا بشاها خوشی از کرم

وَالصَّدْرُ مُشْتَمِلٌ مِنِّي عَلَى الْغَضَبِ  
و سینۀ تو را گرفته است از من بر خشم

هَلْ فِي أَهْلِكَ غَيْرَتٌ مَن تَزَانُ بِهِ  
هر در اهل تو جزینگی لا داشته شوی بوی

أَمْ هَلْ لَمْ حِينَ يَغْزِي مِنْ أَرْكَائِ  
یا هرگز از آن که در میزدی

مَتَى تَعُدُّ بَيْنَهَا عَصْرٌ سَلَفَتْ  
وقتی که بشمارد بران خود را روزگاری گذشته

فَأَنْتَ تَزُرُّنِي عَلِيمًا جِنِّ تَحْزِينِي  
بر تو می زبانی کی بر آن کاهی لاخوکی من

أَمَا عَلِمْتَ وَخَيْرُ الْعِلْمِ انْفَعُهُ  
نواستی و بهترین علم سودمندترین است

إِنَّ الْمَطَاعَ لَا أَرْجِي لَهَا بَنِي  
برستی که طاعت است که نمی خواهم از او این بندگان

إِنْ هَرَبَ الْمُسْرِفُ انْهَضْ عَلَى مَرْجٍ  
اگر بگریزد بفرار برود بر خیم بر شاما

أَوْ مَسْنَى الْعُسْرِ أَخْتِمُ عَلَى لُفٍ  
یا بسایزد مراد سختواری خود بچشم بوسانده

حَسْبُ الْفَقْرِ مِنْ غِنَاهُ سَدَّ جُوعَتِهِ  
بس این فقره از آن که گدی استوار کردن و خنده گسائی خود

فَكُلْ مَا يَقْتَنِيهِ نَهْزَةُ الْعَطَبِ  
بس هر چه می یارید دست خورین حال است

لِلنَّسِيبِ الرِّثَقِ وَيَنْظُرُهَا  
از برای شر و صفتان باریک و نواهی آورد

وَطَالِبِي الْهَوَى بِلَا بَارِ  
یا طالبان بازی دشته مراد بیدرا

وَحَتَّارَانِ مِنَ الْفَرِيقِ مَا رَعَفَتْ  
و بری گیرند از شر آیه خود آورد می دونه

بِهِ خِيَا شَيْمٌ لِحَدِّ وَاهْتَرُ  
بری پیشیها خدرا جنبید و شر و جزاوی

مِنْهُ لَهَا يُوقِعُ دَعَا مَتَى شَرَفٍ  
مراغ را بلند کند و دوستون جزو کی را

وَحَدِّ نَسَا لَأَنِّي أَنْظُرُ فِي ذَلِكَ  
و بسیار جزوی بس در حواش کرده ام که نظر کنم در این خواه

مَا انْتَبَهَجَ بِهِ هَذِهِ الْمَسَالِكُ فَذَكَرْتُ  
که بر این سیردن جایگاه را بر یاد کردم

لَهَا مَا قَالَهُ أَبُو سَعِيدٍ  
مرا آن هر دورا را می خواند او را ابوسعید

فَعَرَضَتْ مِنْهُمَا الْمَهْمَةُ وَعَرَضَتْ  
بر ملاک شد از آن دو کار همت در پیش آمد

دَوَّيْنَهُمَا الْأُمُورُ الْمَهْمَةُ حَتَّى  
در پیش آن دو کار گادها همه تا

مَتَحَنُّمَا صَدُودًا تَرَاخَى أَمْدُهُ  
عطا دادم دوی که داندان دور است غایتی

وَلَجَأًا فَيَا تَطَاوَلَتْ مَدَدُهُ ثُمَّ  
دور شد و دور از شده مددهای دی باز

إِنَّ صَاحِبِي إِنَّا حَلِسَ هَذِيمَا  
بدرستی که دیار من

الْعِلْمِي مِنْ كَلْبٍ بَيْنَ وَبَرَةٍ  
علمی من کل بین و بره

وَأَمَّا الْمَعَارِ سَعْدًا الْمُضَرِّي  
و اما معاری سعادتی مضری

مِنْ حَيَاتِهِ بِنَ حَزِيمَةٍ كَأَنَّا يَرْتَاخَانِ  
از حیات من بن حزمه گانایا یرتاخان



أَلَا ضَعِيَ لَابِنِ أَخِيهِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ  
موسى برادران خود را بنده

وَعَرَفْتُمَا أَنَّ رَفِيقَ الشَّعْرِ  
وهم را که دوستی با یکدیگر

هَمَّا تَنْقُضُ حَبْوَةَ الْعِلْمِ فِيهِ  
از آنهاست که شکسته شود دشته زانوی دانستی در

فَلَمْ يَزِدْ عَا عَنِ سَوَاءِهَا وَمَ أَحَدُ  
بار نه استادند از سوال کردن هر دو و نه یافتیم

بَدَأَ مِنْ حَقِيقِ آمَالِهِمَا وَهَذِهِ  
جاده از ثابت کردن امیدهایشان و این

أَلْفٌ بَيْتٌ فِي الشَّيْبِ وَسَمَاهَا  
هزار بیت است در دودمان و نام ده شد

بِالْجُدِيَانِ وَهَمَّا أَوَّلُ مَنْ نَشَرَهَا  
بخوانان و ایشان هر دو اول کسی که برآورد

بِالرَّوَاةِ وَمَنْ نَفَذَ الْبَصَرَ  
از راه روایت و هر که سر کرد دیدن را

وَأَهْوَى لِسِينِي أَنْ يَكُونَ يَمَانِيَا  
و از زوایایم دوستش خود را که باشد یمنی

وَأَصْبُوا إِلَى تَرْقِ يُلُوحُ يَمَانِ  
رسیدیم که میروی برقی که تابان یمنی

أَعْمَرُ أَبَانِ إِنْ حَسِلَتْ تَارِيخِي وَحِيدَا  
ایمانان ایمان بدوستی که دوست تو ترک کند منست

فَالْإِلَهَامُ يَدَانِ  
پس نیست ایمان مالیت طاعت و حق

وَقَدْ عَرَضَ الْخَلَّانُ مِنِّي  
دوستی که طرد شدند از من

وَلَا مَنِي صِحَابِي حَتَّى لَمُنِيرِي لِحَانِي  
و ملازمی نیستند یاران من چو می طراست کردم

أَنَا عَلِمُوا أَنَّ الْهَوَى تَحْلُبُ لَأَسِي  
او می دانند بدوستی که میسوزد که کند الهه را

يَمْرُخُ دَمْعُ الْعَيْنِ لِلْهَلَالِ  
پس شادمانی کند اشک چشم بر شرف

وَلَمَنْ يَأْذِيَالِ الدَّجَى تَلَمَّ  
و ما بداند من تا یکی دامن می کشد

مَهْقُفَةً يَشْكُو الْوَشَاحَ إِزَارَهَا  
در لایک بیان شکایت و شاکه حیل او از ازاران

فَقَدَسِيمُ ظُلْمًا وَهِيَ لِي مِنْهُ أَظْلَمُ  
پس بدوستی که تظلم کرده بود و آن زن مرا ازان از اظالم تراست

وَيَشْكُرُ جَلِيمًا السَّوَارِ بِأَذْكَلِي  
و تشکر می کند از غلامی هر دو بانی بر من هر دو دست چون حکایت کرد

مُسَوَّرَهَا فِي الرَّيِّ مِمَّا لَخِمْ  
جای دست بر من از آن در سواران ازان جای بانی بر من

فَأَشْرَفَ حَدَّ لَاحٍ مَوْجِ لَمَّةِ  
پس شرف یافت دخی می تابید جای پر سر دامن می

وَقَدْ كَذَبَتْ لَوْ خَشِيَةَ اللَّهِ الْشَّرَّ  
و بدوستی که فراموش کرد خدا می بوسه دانی

وَقَالَ لِيضًا  
و گفت به من

سَقَى الْأَوْطَفَ الْهَطَالَ دَاكِرًا لِلْوَي  
آوردن آب به نیک دربان سراسر ترا که درم کشد دانست

وَرَوَيْكُمَا بِأَيُّهَا الْعُلَمَاءُ  
و سپردن به شما را ای دو کوه

فَعَبِدْنَا مَعْنَى وَارِثَانِ نَائِيَا  
پس بزد شما معنی وراثت و اگر چه دانات

أَرَاهُ بِقَلْبِي فَهَوَيْتِي دَانِ  
می بینم او را بدل خود بر روی ازمی نزدیک است

وَقَالَ  
و گفت

سَقَى اللَّهُ لَيْلَ الْخَيْفِ دَمْعِي وَالْحَيَاءُ  
آوردن خدای شب خیمه و اشک من و یاروان

أَرِيدُ الْحَيَاءَ فَالْمَدْحُ الْكُزَّةُ دَمْرُ  
می خواهم از یاروان از اشک که بیشتر وی خوراک

بِهِ طَرَقَتْ صَحْبِي أَيْمَةَ مَوْهِنَا  
باز مومم چند بر سر خود را میوه ای که برآوردن

يَا زَيْنُ  
ایارزم



خَطَرْتُ لِذِكْرِكَ يَا أُمِّيَّةُ خَطَرَةً  
بگفت او نوازی یاد کردن تو که ای امیه خطر  
بِالْقَلْبِ خَلْبٌ دَعْبَةٌ الْمَشْتَاوُ  
بدل می دوشن ابر دیده مشتاق

وَلَا دُعَى قَلْبِي سِوَاكَ كَأَنِّي  
دی دانم از دل من جز تو همچو آنکه سرباز تو  
أَبْدَعِي جَوَازَ التَّوَمِ بِالْأَمَاتِ  
آفرین کن مجاز تو را با ایامات  
لَمْ يَبْقَ مِنِّي لِحَبِّ دَعْبٍ حَشَا شَيْءَ  
باقی نماند از من دوستی جوای جان  
تَشْكُلُوا الصَّبَابَةَ فَأَذْهَبِي بِالْبَاقِي  
شکل بگیرند از عشق پس بر از من باقی را  
أَيُّكُ مِنْ جَلَبِ السَّقَامِ طَبِيبُهُ  
اشتیایانم از کس که کشنده بود بیماری را بر شکر دی

وَيَقِينُ مِنْ سَحَرِهِ عَيْنُ الرَّاقِي  
و یقین نماید که از سحرش چشم افروز کن

أَنْ كَانَ طَرَفُكَ ذَاتَ رَيْقَرٍ  
آنکه بود چرخ تو چشم داشت ابروهای تو  
مَا لَذِي أَلَى مِنَ الْمَسْقِي فَعَلِ السَّاقِي  
چه آنکه می بینم از ابروهای سکه فعل ساقی

نَفْسِي فِدَاؤُكَ مِنْ ظُلُومٍ أُعْطِيتَ  
تو من فدای تو از ظلمت کشنده دادی شد  
رَقَّ الْقُلُوبُ وَطَاعَةُ الْأَخْدَاقِ  
مژدگی دلها و فرمان برداری دیدها

فَلَقَلَّةُ الْأَشْبَاهِ فِيمَا أُوتِيَتْ أَصْحَتُ  
پس از بهمان اندک مانندها در آنچه داده شد گشت  
تَذَلُّ بِكَثْرَةِ الْعُشَّاقِ  
تذاری کشنده به بیاری عاشقان

وَقَالَ أَيْضًا

نَأَتْ أَمْرٌ عَمْرٍو قَرَّبَ اللَّهُ دَارَهَا  
دور شد مادر عمرو نزد کرد بان خدای سرای آنرا

وَأَظْهَرَ دَعْبِي مَا لَيْسَ الْأَصَالُحُ  
و پدید آورد دعوای من را آنچه نیست اصلها  
قَوْلَهُ لَا أَكْرَهْتُ حَبِيبَتِي بَعْدَهَا  
پس نمی خدایم ما که دوست ندارم بعد از او  
عَلَى السِّرِّ حَتَّى تَسْتَشَارَ الْمَدَّاجُ  
بر پنهان تا مشورت طلبیده شود از اشکها

وَقَالَ أَيْضًا

عَرَضْتُ وَالْحَيُّ وَأَوَّاهُ عَقْدَهُ  
در میانم و در آن حال بگویند سر بسته بوجارین  
خَرَدُ مَعْجَرَاتٍ  
خردن تگرانهای  
فِي مَرْدُوطٍ وَلَقَمَتَا عَمْرِي  
در جاده ها که تکران می خورد و دوید

لَا سَقِيطٌ الْخَلْعُ عِنْدَ الْمُخْتَلَا  
نهیست نه افتاده ای باران خرد قطره نریز که گم گشت داری است

فَرَأَتْ أَثَارَهَا دَامِيَةً ذَاتَ خَصِيرٍ  
پس دید نشانها آن نوحه کرده خدایند غمی گاه  
كَأَدَّ حَقِيقَةُ الضَّيِّ  
نزدیک داشت حقیقت غم می کشد  
فَقَالَتْ مِنْ لَيْلِي مِتَّا دَمًا  
پس گفت هر که بگویند از ما خون

وَهُوَ لَا حَشَى عَلَيْنَا أَلَا عَيْنَا  
ووی نترسد بر ما از نگاه بانان  
عَبْرَةٌ لِمَنْ يَرَى أَسْلَمًا أَحَدًا  
اشکی نه دید که نترسد از آنرا کسی

أَلَا رَفِيقِي وَأَنَا  
بلکه یار من و من

أَنَّ لِلْعَاشِقِ جَنَّتَا خَلَا يَدُوعُ الْأَخْزَانُ قَلْبَا ضَمْنَا  
پس این عاشق را جانی است که در دهن می نهد الماها دودل قرار



وَلَهُ دَمْعٌ إِذَا وَقَرَهُ ظَلَمٌ

بس موی اشک است چون خورشید که سال کند دریا

كَأَنَّ مِنْ شَوْقٍ يَمِيجُ الْحَزَنُ

اراده و خردی و بری انگیزد اندوه را

وَيَنْفُسُ هِيَ وَالسَّرْبُ

دندانی و هم میخورد از دنیا و کلاه

الَّتِي تَوْقُظُ الزَّكَّ إِذَا الصَّبْحُ دَنَا

آنکه بیدار می کند شتر اسواران چون سپید دم نزدیک باشد

بَعِيُونِ سَحَرَتْ وَهِيَ طَبِي

خشمها که جادوی کود و آن جسم بی بختها

وَقَدُودٍ خَطَرَتْ وَهِيَ مَنَا

و قنداقی که حرکت کرد و آن هم جریها نیز بودند

فَتَنَنِي وَالَّذِي يَنْصُرُ هَا فِي لَيْلِي

بس دقت افکند مرا و آنکه می یزد مرا در شبها

الْحَجَّ يَلْعَى الْفَتْنَا

حج می بیند فتنه را

ثُمَّ لَأَخَ الْبَرْقُ يَفْرِي ظُلُمًا

پس آتش برق می بزد تاریکی را

حِينَ يَسْرِي وَهُوَ عَلَوَى السَّاءِ

گاهی که پشت می دشت دوی بلند و دشمنای بود

فَتَحَافِي دَا وَهَاتِيكَ مَعَا

بس از ده کن که مرا این آن

أَيَّ خَطِّ طَرَفٍ الْقَهْنَا

کدام کار بزرگ بشمارد بعاش اینجا

وَأَرَانِي الشَّوْقُ إِذَا رَقْنِي يَمِي

و نمود مرا شوق چون بیدار کرد مرا من

مِنْ أَرْضٍ خَدَّ حَضَا

از زمین خد زمین

مَنْزِلَ حَلَبٍ لِي سَكَنٌ لَعَدَ

منزلت فردا من بود مرا اراده دل بود آن

بَا أَخْتَارَ نَوَادِي وَطَنَا

چو گزیدم دل من جایگاه را

وَهَلْ نَعَقِبُ الْفَجْرَانَ إِلَّا التَّنَاسِيَا

و هر که در پی آورد فجران جز فراموشی کردن یکدیگر را

لَا أَرَى عَفْوِي دَنَا الدَّارَ لَمْ كَانَتْ

بدان و اما با من نمی بینم عهد خود را نزدیک شود آن سوی باد و رستخیز

بَعْلُومَ مَأْكُورَ الْجَدِيدَانِ بَالِيَا

اسم عشق تابان می گردد شب در روز که در شود

وَجَدْتُ لَهَا وَالْمُسْتَحِينَ بِطَيْبَةِ

و یافتیم مرا را و بهمان شویده در مدینه رسول

رَقِيبِينَ عِنْدِي مُسْتَشْرًا وَبَادِيَا

دورترین نزد من است بیک بهمان و بی ناظر

فَأَمَّا الَّذِي تَخْفَى فَشَوْقُ أَحْنَهْ

پس بدانکه آنکه پنهان می شود از تو بود است بهمان می گوید و

وَأَمَّا الَّذِي يَبْدُو فَدَمْعِي جَارِيَا

و آنکه بیدار می شود اشک من است روان

لَهَا بَيْنَ أَحْنَا الصُّلُوحِ مَوْدَةً سَتَقِي بِهَا مَا أَلْفَى الدَّوْرَ بَاقِيَا

مرا نزد میان شما است مودت و استوستا خواهد یافت با آن که آلفا دور باقی

كَلَّمَاسَتٌ تَأْتِيكَ لَهُ مُنْظَرًا

مربار که خوانم آید شکم موی و احوال تو بر من

أَصْبُوا إِلَيْهِ حَسَنًا

بیل می گم بسوی نیکی

وَمَلَأْتُ السَّعَى مَنِي كَلَامًا

و پر کردم شغلی را از خود سخنانی

تَحْسَدُ الْقَلْبَ عَلَيْهَا إِلَّا دَنَا

حسد می بزد دل بهمان کوش

وَقَالَ ابْنُ

و گفت ابن

أَلَا لَيْتَ شَجَرِي هَلْ رَى بِالْحَي

آه ای کاش که بداند که در می بینم بآن چراغ

وَأَنْ عَطَلْتُ بِالْعَايَاتِ حَوَالِيَا

و اگر چه بی پروا باشم بسبب آن زمان سرزد کوی در حال که راست بودند

أَمَّا الْوَدَّ بَعْدَ النَّاسِ يَلْعَى فَيَلْعَقُنِي

پس دوست داشتن بعد از دوری می بیند و می لعلد و لعلش شود

حاج

ر

عزیز



وَمِنْ أَجْلِهَا أَبَدِي حُصُونًا وَمَسْرِي  
داز بهر آن ظاهر کنم نرسد تنی را

وَأَمْتَرِي دُمُوعًا وَأَطْوِي رَيْقَ الْعَرَبِيَّا  
دیده می بایم اشکها را و ددی نودم از عرو را گویان

وَأَكْرَمُ مِنْ بَابِي الْعَلَى أَنْ أَجْلَهُ  
و گرامی می کنم کسی را سر باری زدن پند فود را بزرگی گرام

وَأَهْجُرُ مَنْ كَانَ لِلْخَلِيلِ الْمُصَافِيَا  
و می برم از کسی که باشد دوست با من

وَلِي شَجْنٍ أَحْسَنَ إِذَا مَا ذَكَرْتَهُ  
و مرا اندوه است که می ترسم وقتی که یاد آورم او را

عَدُوًّا مُبِينًا أَوْ صَدِيقًا مُدَاجِيَا  
دشمنی پیدا یا دوستی صاف

وَأَفْنِي بِهِ الْأَيَّامُ فَيَمُوتُ عَلَيَّ كَلْدُ  
و نیستی می کنم با آن اندوه روزگار را در این اندوه می گذرد و بر من دلی

بَرَجٍ دَاجِيَا لِلْبَالِيَا  
قوی و دندله و گم شبها را

فَلَا تَقْبَلِي بِأَعْدَبِهِ الرَّيْبَ مَا حَلَى  
بهر قبول کن ای خوش آب دهان این حکایت کرده

عَذُولٌ وَلَا تَدْعِي الْمَسَابِعَ وَاشْتِيَا  
نیکنه ملاشتند و چراگاه مگردان موضع شوی سخن چینی را

وَلَا تَطْعَمِي فِي الْأَعَادِي  
و نه طعم مرا درین دشمنان را

وَأَسْتَبِيلِي فِي ابْنِي نَزَارٌ وَبَعِي وَخَالِيَا  
و سرالکن بسبب من و بر نزار یا بسبب من و خالفت

فَإِنْ قَنَارِي يَتَقَى دَرَاهِمَ الْعَدَى  
پس بدوستی که بنزد من برهیزی کند از دین کردن آن دشمنان

وَمَا كَانَ قَوْمِي يَتَّقُونَ الْأَعَادِيَا  
و نه بودند گروه من که بریزد دلی از دشمنان

وَلَحْنٌ أَنَا نَزْدِي الْجِلْمَ سَيْثِمَةً وَنَغْصِبُ  
و ما سر دایم که در دایم بر دایم خوشی بیکو اودم سونید

أَخْبَانًا نَفَرَتِ الْعَوَالِيَا  
ماگاه که بر سر باری گم شمشیرهای بیکو را

وَحَبْلٌ لَا يَبْلَى وَيَزْدَادُ جِدَّةً  
و دوستی که نمی شود و زیادتی شود نوی

لَدَيَّ وَأَشْوَاقِي إِلَيْكَ كَمَا هِيََا  
نزد من است از زو هانم بسوی تو همانست که بود

أَبْذَهْلُ قَلْبٍ أَنْتَ بَيْرٌ صَمِيرٌ  
ایا عاند شود دل تو همان صمیر

فَلَا كَانَ يَوْمًا مِنْكَ بِأَعْلَى خَالِيَا  
پس نبود روزی از تو ای علو دلم خالی

وَقَالَ بَيْتَا

وَمَالِيَّةُ الْجَلِيلِ تَمَلَّأَتْ سَمْعِي حَدِيثًا  
و بهادت بر کنند و بایا به بری کند جای شنودن از سخن

مُرِيًّا وَهِيَ عَفْ صَمِيرُهَا  
دو تمنه انگشت وی عن کنند صمیر وی

لَهَا نَظَرَةٌ تَهْدِي إِلَى الصَّبِّ سَكْرَةً  
مرا ن دین را نگرش است هد می نو سندی سوی دوستی را

وَلَوْ لَا الْهَوَى لَمْ يَغْضُ عَيْنًا عَلَى قَدَى  
و اگر نه عشق بودی مذ و خرا بیدی چشم را بر حاشاک

فَتَى كَانَ نَجِيًّا عَلَيْهِ وَجَا يَتَا  
چونان بیکو بودی جنایت زده شله بروی و جنایت کنند

أَرَى كُلَّ حُبٍّ غَيْرِ حُبِّكَ زَائِلًا  
می بینم هر دوستی جز دوستی تو ناپید شود

وَكُلُّ فَوَاحِشٍ غَيْرِ قَلْبِي سَائِلًا  
و هر دلی جز دلی من است عشق

وَتَخَذَرُ سَخَطِي مَنْ أَرَاكَ فَعَلَهُ  
و برهیزی کند از خشم من کسی که در کمال نیت او را تو کرداری

وَأَنْ نَالَهُ مِنْكَ الرَّضَى صِرَتْ رَاضِيَا  
و اگر رسیدی از تو بخشودگی و با شرم خستودگی

إِذَا اسْتَحْبَرَ الْوَأَسْثُونَ عَمَّا اسْتَرَهُ  
چون خوب برسد سخن چنان را از آن چنان می دارم دیرا

حَدَّثْتُ سُلُوبِي أَوْ ذَمَمْتُ النَّصَا بِيَا  
شنامی گویم از سخن خود را یا مذمت می کنم خود را از جمله ساختن



كَانَ يَقْنِنُهَا كَوْسًا تَذِيرُهَا  
کویا که بهر چشم دی کاشها بیست ی کرد آند دی دا

وَقَالَ لَيْسَ  
عَلَاقَةُ يَنْوَادِي أَعْقَبَتْ حَمْدًا  
دوستی است بدلیست در ی آورد دج دل

لِنَظَرَةٍ بَعْنَى أَرْسَلْتَهَا عَرَضًا  
از برای بکلیستن درمی فرستادم از نظر را از برای بیاری

وَالْحَجِيجُ صَحِيجٌ فِي جَوَانِبِهِ يَفْضُونَ  
در حاجیان نالداست در کجایان سی گزارند

مَا أَوْجَعَ الرَّحْنَ وَأَفْرَضَا  
ایچه واجد کرد خدای و فریضه کرد

فَانْتَفَضَ الْقَلْبُ رَغْبًا مَا جَنَى نَظْرِي  
بس بینشاند دل را از مهر و بیم ای جنبایت نگریستن

كَالضَّعْفِ نَدَاهُ طَلُّ اللَّيْلِ فَاَنْتَفَضَا  
همو چرخ نم کرد برزد وی را شب نیمه بران خرد قطره شب  
بس بینشاند

سارده

وَقَالَ لَيْسَ

وَقَدْ رُمْتُ غَدَاةَ الْخَيْفِ غَائِبَةً  
و بر منی که انداختی منی با مراد موعج جو زنی غایبه

يَا ظِلَّيْ أَنْ رَأَى لَمْ يَخْطِ الْغُرْصَا  
یای ظلمت اگر بهندازد خطا نکند نشانه را

لَمَّا رَأَى صَاحِبِي يَأْتِي بَكِي جَزَعًا  
چون دید یار من آید بود من گریه از جرح

وَلَمْ يَحْدِ عَنِّي عَنْ خَلْقِي عَوَضًا  
و نیافت در منی اردوستی من عوض

وَقَالَ رُحْ يَا أَخَا قَهْرٍ فَقُلْتُ لَهُ يَاسَعِدُ  
و بر گفت جو ای برادر ای قیلد بر کیم مرده ای سود

أَوْدَعَ جَنِينِي طَرْفَهَا مَرَضًا  
و در بخت نهاد در زین چشم دی بیماری دا

فَيَتَأَشَكُّوْنَ هَوَاهَا وَهُوَ مَرْتَقٍ  
از دوستی از وی طار از خود که نمیکند برزد بران  
شکایت نمودم

أَكُونُ نَارًا أَوْ يَسْعُدُ أَمْ نَارُ  
اوستاده ام یا منم ای سود یا است

شَبَّهَا سَهْلَةً الْخَيْفِ مِعْطَارُ  
برافروزد زن فرم ایام دروغ بیکر خوش بوی

بَيْضًا أَنْ تَطْقُقَ فِي الْحَيِّ أَوْ تَطْرُقَ  
در بیدار در بیدار یا بگذرد

تَقَاسَمَ السَّحَرُ اسْمَاعُ وَابْصَارُ  
قسمت کنند جادوی را گوشها و چشمها

وَالزُّكْبُ يَسْرُونَ وَالظُّلُمُ رَاكِدٌ  
و شمشیر سواران گریخته اند و تاریکی ساکن بود

كَأَنَّمْ فِي خَيْمِ اللَّيْلِ اسْرَارُ  
کویا که ایشان در خیمای شب سرها اندی

فَاسْرِعُوا وَطَلَى الْأَعْيُنُ مَائِلَةً  
برشتافتند و پیشها کردند بیکر بیکر

جَيْثُ الْوَسَائِدِ لِلنُّوْمِ الْكَوَا  
ایها که بختا با کس سوزن کاغذ بالا نهادن بود

بَشَوْقُهُ الْبَرْقُ خَدِيًّا إِذَا أَوْصَا  
در شوق و خاوند درخش حالی بگذرد چون درخشید

تَبَدُّوا لَوَاجِعُهُ كَالسَّيْفِ مَحْتَضِبًا  
بیزای می شود در دشمنیهای او چرخ شمشیری که خون آلود شده بود

شَبَّاهُ بِاللَّيْلِ أَوْ كَالْعَرَفِ أَنْ يَبْصَا  
بیزی وی شب چون یا همو که اگر بگذرد

وَيَتَرَى دَمْعَهُ ذَكَرِي أَصْبِيَّةً  
و طارین بود که برون خاوند از وی بجان

إِذَا اسْتَشْرَبَتْ بِهِ ذِكْرَاهُ نَهَضَا  
که چون دلم شود بوی یاد کرد ایشان روز بر جود

وَلَمْ يَطْلُقْ مَا يَتَأَنَّبُهُ نَعَادَ رَفِيفٍ  
و طارن نداشت تا من می آیدم مرز کرد مرز

بَيْنَ الْمَقَا وَالْمَصَالِي عِنْدَهَا وَصْفِي  
در میان دود بیکر و در غلگاه نزد بیکر آن و وقت

وَقَالَ لَيْسَ

سارده







وَأَعْرَافِي خَرَقًا شَرَقًا بِالْعَبْرَاتِ  
وَعَادِر دِهیز را چنی که در کوشش یافته است آنکجا از بیابانی

فَمِنْ الْجَبَرِ بَدَتْ ظُهُبًا تَرْمِي الْجَبَرَاتِ  
پس از آنکه ظاهر شد زان سپاه با تیرهای پراکنده

فَعَدَا زِي خَلَا بِيَا الذَّحَى تَعَجُّرَاتِ  
در میان دختران که عبادت داشتند تارک سحر کبریا که بودند

شَكَاتِ الْخَطْوِ يَحْبَنُ ذِيُولَ الْجَبَرَاتِ  
شکایت دهن از آن می کشیدند و آنها بردها را می داشتند

فَتَرَكْنَ الْقُلُوبَ يَشْكُو مَا جَنَّتْهُ نَظَرَاتِ  
پس رها کردند دل را شکایت می کرد از آن جناب که بودی

وَقَالَ أَيْضًا  
و فرموده ایضا

وَيْطَاءٍ مِنْ بَنِي أَسَدٍ يَحُولُهَا الْقَلْبُ مَا هُوَ لَكِ  
و بیایانند از آن فرزندان اسد که دور می گردانند دل را

رَدِّهِ وَالظَّلَامَا عَاكِفَةً وَتَبَاعُ الْبَيْتِ سُدُوكِ  
و زدن او را و ظلمت را نگاه داشتن و تبارک بیتی که بودی

فَدَدَه

وَدَتْ سَلَمَى خَاصِرَهَا عَادَةً مِنْهُمْ عَطُوكِ  
و دید که سلی که داشت در میان آنان که عادت داشتند از او

كَأَهْرَافِ الْعَصْرِ شَبِيهَا وَهُوَ جَوْدٌ وَشُوكِ  
چون جنبه های عصر شبیه او و او بخشنده و شکوه

وَلَوِيهَا فَلَا تَقْلَتِ زَهْرَ رِيَانٍ مَطْلُوكِ  
و اگر او را نداشت زهر ریان را که می خوردند

وَادَيْتِ الْخَدَمَ تَرْفٍ بِالشَّيْبِ الْفَيْضِ مَضْعُوكِ  
و این خدمت را با شرف و جوانی تازه رده شده

وَلَهَا جَدُّ إِذَا نَسَّتِ بِلَبَّانِ الْعَرِ مَقْلُوكِ  
و برای او جدی که فراموش می کرد در میان آنان که

فَتَبَاعُ نَقْصًا وَتَجَرُّهَا بِسَقِيطِ الطَّلْمُوكِ  
و تبارک او را و تجر او را با ساقطی که بودی

ثُمَّ قَالَتْ وَهِيَ يَأْكِلُهُ تَرَفُّسُ الصَّبْرِ مَسْلُوكِ  
پس گفت و او را که می خوردند ترفند صبر را که بودی

إِنْ زِلَّ الْبَيْتُ مِنْ قُصْرِ بِنَائِ الْفَجْرِ مَحْلُوكِ  
اگر زلزله از قصر بنای فجر را که بودی

أَثَارَهَا مِنْ ذِيْلَهَا مَا حَاجَ  
آثارها را از آن که نیازی نداشت

تَحْفِي حَيَاتِهَا الْخَفَى السَّرَى  
تجلی حیاتها را در خفا و سری

حِذَارَاتِ يَنْشِئَةِ الْكَلَامِ حَتِ  
هشدار از آنکه بیاید از سر صحبت

وَمَلَّ تَوَارِي الْقَيْلِ لَمْ يَزَلْ  
و ملامت تواری که نماند

بِثَوْرَهَا بِالْمُنْظَرِ الصَّاحِ حَتِ  
با تیرهای او را با آنکه می بیند

لَوْ لَمْ تَجْرُهَا إِذْ سَرَتْ فَرْعُهَا  
اگر او را نداشت وقتی که سرقت می کرد

عَلَى الذَّحَى هَمًّا بِاصْبَاحِ  
بر آنکه سحر را با صبح

فَيْتُ وَلَمْ يَحْ عَلَى رِقْبَةٍ أَكْرَعَ حَتَّى الْفَجْرِ فِي دَاجِ  
پس شد که او را بر گردن او را که بودی تا فجر در داج

وَأَزْدَاتِ التَّوَلَّى مُنْطَجِحِي سَحَرًا وَالْقَلْبُ يَشْكُو  
و زدن او را از آنکه می کشد سحر را و دل را که شکوه

فَأَتَتْ عَلَى الْعَيْسِ عَلَى عَجَلٍ عَادِلٍ مَنَا وَتَعْدُوكِ  
پس آمد بر عیسی با عجله ای که بودی و تبارک او را

وَدَّ بَرَقَ يَدَيْكَ كَمَا دَبَّ فِي قَيْدِهِ مَلِكُوكِ  
و دید که برق دستان تو را که بودی در قید او که بودی

فَرَأَى شَجْوَى أَبُو حَشٍ مَا جَدَّ فِي بَاغِهِ طُوكِ  
پس دید که شجوه را که بودی در باغ او که بودی

وَدَّ نَامِي فَقَلَّتْ لَهُ أَنْتَ وَارِي الزَّيْدُ مَا مَوُوكِ  
و دید که نامی را که بودی و او را که بودی

شَبَّ عَنِّي مَا اسْتَطَعْتُ عَلَى نَاطِرٍ بِالذَّحَى مَشْعُوكِ  
پس شد که او را که بودی و او را که بودی

وَمَا لَ  
و اما

رَأَتْ سَلَمَى وَالْخَطَى يَنْتَفِي  
دید که سلی و خطای را که بودی

فَدَدَهُ  
فد او را



فَاتِيَا أَظْهَرُ سَكْرًا وَمَاعَاتٍ يَدْفِينَا يَا قَدَاحَ  
بی کلام از ظاهر ترست درستی و تباهی نکرد دستی را

أَقْدَمَهَا أَمْ حَرَفَهَا أَمْ أَنَا ثَلَاثَةٌ مَا فِينَا صَاحِ  
او بالا آن بی چشم آن زن باین سر کنیست در میان ایشان هشیلا

تَمَّ أَنْتَ تَمْشِي عَلَى خَيْفَةٍ خِلَالِ أَشْيَافٍ وَأَرْجَاجِ  
بن بازگشت میدو بر تریس در میان ششورها و نیزها

عَمَلٌ تَشْرِقُ زَجَاوُهُ بِكُلِّ فَا فِي لَيْلٍ حُجَّاجِ  
در منزل که درماتد بود کوانهادی بهر قلم خردی همنز

مَعْقِلِ خَطْمَةٍ لَذَنَةِ تَفْجَعُ أُنْدَانًا يَا زَوَاجِ  
در دوش آغلند نیز خطی نرم که مصیبت یار د تنهارا بجانها

وَمَا لِحِيٍّ مَسْتَعْطِرٍ أَيْ تَرَى كَالْمَنْدَلِ الرُّطْبِ قَاجِ  
و این چرا که در حال کبودی حسن طلیسمان است بگلزار جوان نرو جو خوشتر بری دهان

أَرْوَعُ لَمْ يَشْرَبْ صُرَى مَهْلٍ تَغْمُرُ الْعَيْنَ بِخَضَاجِ  
بیزدایت کافور آب نیره ایخوری همچون درامین کورده در میان ابروگر

وَقَالَ أَيْضًا

لَمْ تَنْزِلْ خَالِطَ الْمَسَكِ الْبَيْلِ بِهِ تَرَى  
نم نزل ایچته بود ایچک نزل بری خاک زردار

يَهْمُ بَرِيًّا رَوْضِهِ الْخَبَلِ  
همای کند بری داد سبزه با تاز

وَالصَّبْحُ تَقَرَّرَ سِرِّي الْبَيْلِ حِينَ لَوَى  
و صبیذدم بر مانند گل شیدا کاهرا بر دانه

تَلِيلُهُ مِنْ دِيَا جِيهِ عَلَى الْكَلْبِ  
از تار و کلبها دین بر جان و نشت

لَمَّا تَبَلَّجَ مُفْتَرَا مَهَا سَمَهُ نَضَحَتْ  
چو بدیدم سبیدم گشتا چایا نیم خیزدن دی ایدم

عُرْتُهُ بِالْمَدْمَجِ الْمَطْلِ  
روی سبید روی مومش اشک نیک در میان

وَدَدَعَتْنِي سَلْبِي وَالرَّقِيبُ يَرْكُ  
و دوا کرد مرا سلمی و در میان می

بَقْدَهَا مَا يَعْبِيهَا مِنَ الشَّمْلِ  
بها لودی ایچ بچشم دی منتظر از نسق

لَمَّا تَبَلَّجَ

يَا زُورَةَ بِمَصَابِ الْمَرْبِ مِنْ نَاضِجِ  
ای زبانه و گنگنر بچشم ما و زدن ابرو سبید از آن سوسه

مَحْفُورَةٌ مِنْ عَذَارَى الْحَى بِالْمَقْلِ  
کود و کوفته شرمات از دختران کبر قیله بچشما

هَلَّا نَتَعَابِدَهُ لِمَا أَيْتَبَهُ  
اوه ترق باز کرده نشی را کیش کاشتم دردی

فِي ذِمَّةِ الْخَيْرِ نَفْسٍ لِحَى وَالْخَلَلِ  
در زینهار بر دین بیان او این و بر ایند

يَقْضِي عَلَى وَجْهِ غَيْرِ شَاحِبَةٍ  
رودانه بر رخاها رنگ ماکت

مَا لَأَنْفَارِهِ النُّفُوسُ مِنَ الْقَبْلِ  
الو جان می شود بر میز کادی از بوسه دادنها

وَيَكْشِفُ الرُّوحَ عَنْ صَارِمٍ خَدَمٍ وَالسَّيْفِ  
و بری دارند نوس را از من تنع بولوه بتو و شمشیر

نَفْرٌ يَحْمِلُ الْحَايِفَ الْوَجِلِ  
نیکو آسان دهنده ترسنده

ثُمَّ انصرفت على ذي سبعة فشي طرنا

رُؤْيَا وَأَخْبَانًا عَلَى الْخَبَلِ

وَقَالَ أَيْضًا

أَذَارًا بِأَخْبَانٍ لِحَى جَادَهَا لِحَا  
او برای کادر کنارها از جراحه برانزدی کدر است بر و باران

وَأَلَقَتْ بِهَا أَرْوَاقَهُنَّ سَحَابِيَّةُ  
داندا نشت بان آفتاب منها خود را ابروهای

أَجْبَى مُحِبًّا أَنْ تَقَعُ مِنْ لَعْنَةٍ عَقَابِدِ  
چولیده دوستی را آن کسان بود متولد کن شده است

رَدَّيْنِهِ مِنَ الدَّمْعِ سَا حَبَّةُ  
ترکزد هر دم این قدر از اشک و بزند و

فَاتِيَا الطَّبَاءَ الْعَيْنِ وَالرَّشَاءَ الَّذِي  
بر می کاند از آنان و بچشم و رشای آنرا



يَا عَمَّاهُ طَوْرًا وَطَوْرًا تَلَا عِيَهُ

بازو گفتن آن جوان روی بپایه پای و گریه ملودان بخاک

وَمَا أَمْرُ دَاوُدَ إِلَّا السَّيْفُ بِأَسَلِ طَوِيلِ

و نهیت مادران دامن کشیده برآنها دلیری دوا داشت

خَادِ السَّيْفَ عَيْلَ مِنْهَا كَبِهْ

دوال شمشیر سطر بود گفتنا وی

عَزَا بِنْتِي نَهَبًا يَشْفُو دَاةَ ثَرَاءَ

عزود کردی کلید غلامی را سخن می گوید پس شیشه دی خاکتم داری

لَعَلَّ الْعَيْشَ يَصْفُوا مَشَارِبَهُ

و برآید آنک درویشی ملو بود از خوردنهای

فَلَا تَأْهُ فَرَّانَ تَلَوَّحَ سَيُوقُفُفَتْ

پس برید سوادان که توانند شمشیرها

صَبَا حَا وَكَيْلَ التَّعِجِ خُشَا عِيَاهِيَهْ

در وقت بهارم و شب که دربار تان در آمدن بود تا دلیلهای

وَمَا صَعَفَتْ حَتَّى تَحْمُ سَيْفَهُ

و این قبیل که با ایشان تا شکست شمشیر وی

وَحَتَّ جِيْعًا فِي الْكُرْ دَوَائِيَهْ

در پیروان یافتن خون تازه در جگر جای گیوان وی

وَعُودُ الْكَلَا لِلضَّبَاعِ وَطَعْمُهُ

و مانند خوردن با سگها و آواز دلهای

لَا تَخْشَى مِنَ الْجَرِّ الْقَتِيلِ مَخَاسِيَهُ

هرگز نمی ترسید از کشتن جای گریه و کلب

فَعَادَ إِلَيْهَا بِالْعَمَى رَفِيفُهُ يَشْفُ

پس بازگشت بصری آن خبر مرگ باری می گفاند

دُرَيْسِيَهْ أَيْ وَهْوَادِيَهْ

در جامه گند خدرا آنقدره و آن گویید بود بصری و گریه

تَصَلَّتْ بِوَمِدَّ عَذْوِي يَهْتَلِهْ

پس گفتم برودی همان دست مرا بماندوی

طَوِيلَ عَلَى خُشَا التَّحْدِ عِيَاهِيَهْ

دوای بر کسی که در میان آورد است خدرا غایب وی

وَبَاتَ يَلِيلَهُ وَهُوَ أَحْقَى لَوْ يَلِيهِ سَرِيحًا

و گواشتم شبی را و او نوبتیده راست بودی آنرا

لِلْحَدِّ عَنِّي وَاللَّيْلُ نَيْمَالٌ حَاطِيَهْ

تا بگریه مرا و شب هلال گزیده شود و جدی وی

فَقَرَّبْتَهُ مِنِّي وَلَمْ يَذَرْنِي إِذَا عَذَّجَلْتُ

پس نزدیک کرد ایندیش خود و منم بدوستی که می میسر بود

لَيْسَ مِنْ أَقَادِيَهْ

نهیت از آنجا که نزدیک گزیدم و بپای

وَأَرْعَيْتُهُ سَمْعِي لِحَسْبِ أُنْتِي سَرِيح

و چراگاه کرد ایندیش منم در حق تو ای پادشاه که می رسد

إِلَّا الْإِمْرَ الَّذِي هُوَ طَالِيَهْ

بصری کادی تا او بپای طالب دلیست

وَلَوْ أَمَرَ عَمْرُو وَالْجَبْرَةُ عَزَزْتُ

و اگر طلبید قبیله عمار و قبیله مغیره عزت مرا

لَا عَيْتُهُمَا فَلْيَحْذَرِ الشَّرَّ جَالِيَهْ

هر آینه خود مانده که داند دشمنان را بپای جزا کند از وی

وَمَا الصَّقْرُ مِثْلِي حِينَ يُرْسِلُ نَظْرَهُ

و نهیت مرغ مانند منی که که دور فرستد نظرش را

تَلِيهَا بِطَيِّ كَوَا كَبِهْ

کریستن آنان که آهسته بود ستارگان وی

بَارَجِدُمِي يَوْمَ وَدَعْتُ عَادَةَ

باندویستی توانم روزی که ودعت نمودم عادت من

فَلَا لَيْلَةَ وَالصُّبْحُ يَلْمَعُ حَاجِيَهْ

که از قبیله هلال بپوشم می تافت از روی وی

وَوَارِثُ مَسِيرِ الْحَقْدِ وَالْحَقْدُ نَاطِقٌ بِوَاكِين

و بسانای که بهمان می گوید حسد و گزند را سخن می گویند

وَعَلَى الشَّخَا تَطْوِي مَرَايِيَهْ

و بر دشمنان ذل در نوشته می شود اسرارهای

وَتَشَى مُسْلِمِي مَطْهَرًا إِلَى نَصِيحَةٍ

تا می گوید مسلمی بپای پاکداری و یک خواهی دا

وَمِنْ نَحْوِ الْمَرْؤِمِ هُوَ كَاذِبُهُ

و از نصیحت کننده مردیست که وی در دوام گویند

وَرَشَّحَ مِنْ هُنَا وَهُنَا حَذِيثَهُ

و برورده از اینجا و آنجا سخن خدرا



وَقَدْ صَدَّقَتْ عَيْنَاهُ فِيمَا يُرَاقِبُهُ  
در است گوی دارد و در آن چه می بیند

وَلَا سُدَّ الصَّارِبُ يَرُدُّ شِكْمِي  
و نه شیبوی گزند کند باز می گرداند قوت مرا

وَأَنْ دَمِيتُ عِنْدَ الْوَنَاجِ مَخَالِبُهُ  
و اگر چه خون افروخته انداخت در وقت قتال کردن جنگاواران

فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا تَبَيَّنَ أَنْتَنِي فِي الْحَيِّ  
چون گفتم مراد را و نفی که بیدار از نزد بر من گمان جوان این قبیل  
لَا يَشْفِي بِهِ مَنْ يَصَاحِبُهُ  
بدینچه نشود بوی کسی که یاری دارد با وی

أَتَعْلَمُنِي فَأَهَا لِي بِكَ عَلَى الْهَوَى  
اوستا منم بکنی مرادی یار دلی بر این عشق

كَأَنِّي بِالْجَلِّ الذِّي أَنْتَ قَاضِيَةٌ  
گمانم بر آنکه منم در آنکه تو برنده ای

وَأَفْجَرُ مِنْ آخَرِي إِذَا عَمِيَتْ بِهِ  
و برتر از آنکه که دوست دارم از آنکه در غمت

بیت

جَعَلْتُ فِدَا لَدُنِّي أَنْتَ غَائِبُهُ  
کردانم فدایم از آنکه تو غیبت کنده ای

بِهَيْمِيهِ وَالزَّاقِصَاتِ إِلَى مَنَا  
بر هیمیه و زاقصات به سوی من

فَوَادٍ تَجْنِبُ الْحَيَّ وَالْوَجْدَ غَالِبُهُ  
دل که پنهان کند زنده ای را و اندوه غلبه کننده ای

كَأَنِّي تَرَفُّعًا لِلْكَرْبِ لَبَنُهُ  
گمانم بدینکه که برتری است منی که بر سرده است منی

عَشِيَّةً شَطَّتْ بِالْحَبِيبِ لَكَابُهُ  
شبانه گاهی که دور گردانید دوست بر شستن وی را

تَمَثَّلُ الذِّكْرَى وَهَيْمَاتُ نَارِجُ  
صورتی کند یاد کردن وجه دوست دور نون

نَاءَتْ دَارُهُ حَتَّى كَانَتْ أَخَاطِبُهُ  
دور شد سرای وی تا بدینکه که مخاطبه می کند

وَقَالَ أَيْضًا

فَمَرَّتْ بَيْنَ الْعَذِيبِ وَبَارِقِ  
باز می رفت بگاری در میان دو سوز

وَأَشْرَى إِلَيْهَا وَالْقَوَى يَسْتَفْرِقُ  
و پیشتر می دوید به سوی آن و قوی سبک می گردانم

بِالْجَمْرِ الْأَخْفَافِ قَبْلَ الْمُرَافِقِ  
بیشتر سوزده سبکها یافت در جنگا

مَعِي صَاحِبٌ مِنْ سِرِّ عَدْنَانَ مَا حِدُّ  
با من یاری بود از خاکی قبیل عدنان بر دلی

مُضِيٌّ تَوَاجَى الْوَجْهَ غَيْرَ الْخَالِقِ  
ناپاک است گواها روی ناانوده خویشا منم دلیست

ضَعِيفٌ وَكَأَنَّ الْكَيْسَ لَا جَارَهُ إِذْ  
ست بند کیه نه همسایه او باز است

وَلَا ضَيْفَهُ بِالْمَنْزِلِ الْمُتَضَارِفِ  
و نه مهمان دی منزل تنگست

إِذَا هُوَ الرُّكْبُ الطَّلَاحُ خَدَّاهِمَا  
چون خوار شود شتر سواران فرومانده خوار او را ایشان را

وَهَيْبًا لَا أَصْغِي إِلَى مَنْ يَلُومُنِي  
و هبازن باریک میان که سلی می گویم که گمانت می کند مرا

عَلَيْهَا وَبَعْرِ بَيْنِي بَيْنَا أَنْ يَغِيْبَهَا  
بر آن زن و بری عالیه بان زن تا غیب گذرانم

أَيْلُ بِأَحَدِي مَقْلَتِي إِذَا بَدَتْ  
سبلی که بیکار و دودنه من چون بیدار شود

إِلَيْهَا وَيَا آخَرِي إِذَا عَمِيَتْ رَقِيبَهَا  
سوی آن و بان دیوه دیکر نگاه دارم نگاه بان را

وَقَدْ عَقَلَ الْوَأَسَى فَلَمْ يَذْ  
و بدینکه که غافل سخن چو نمی داند

أَنْتِي أَخَذْتُ لِعَيْنِي مِنْ سَلَمِي نَصِيْبَهَا  
که بدینکه که گرفتم حذر را از سلمی بهر حال هم

وَقَالَ أَيْضًا لَهُ

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَرَى أَوْ سَالِمَ  
او گمانم دانستی اوی منم اسم مردقات

شعر



وَلَقَدْ رَدَا يَا عَيْسَ هَمَّ السَّوَابِ  
نوام ارد / ضعیفگان شتران سبید ایشان به پیش رفتگان  
كَأَنَّ أَخَا عَبَسَ كَالْكُورِ اخْلَا  
کویا کاتبه عس بر بالان جروج

يَوْمَ تَبَا مِنْ ذِي الْأَنَاكَةِ شَاهِقِ  
نخای دیدبان بان موضع درخت اراک سرکه  
وَلَا عَيْبَ فِيهِ عَيْبٌ أَنْ مَطِيَّةً  
و عیب نیست دردی جز آنکه کار کومری

عَلَى الْيَاسِ مِنْ تَغْوِيهِ فِي الْوَدَائِقِ  
بر غنبدی اند از غالی آوردن ایشانرا در کوهکاه سخت  
وَأَنَّ كَرَى عَيْبِيهِ فِي لَيْلَةٍ سَرَى  
و برستی که خواب هرده چمن در شب رفتن

قَلِيلٌ لِحَيْثُ اللَّيْلِ جَمَّ الْبَوَائِقِ  
اندکست بآنجا که شب را بسیارست بپاها  
وَأَيُّ اعَانِي فِي الصَّبَابَةِ لَمَنَهُ  
و ای دوستی که من رخ می بینم از رخ دوستی

وَمَا مَوْعِدِي بِالرَّيْفِ الْمُبَارِقِ  
و نیست دی بود بار / مبارق  
وَأَعْلَمُ أَنَّ الْعَذْلَ مِنْهُ نَصِيحَةٌ  
و من دانم که عذمت کردن از دی نصیحت است

رَلَيْتُ يُقْدِلُ نَضْحَ سَالِبِ الْهَاشِقِ  
و نیست برآستی نصیحت کردن بی عشق بر عاشق  
الْمُتَرَعِّبِ لَا رَأْيَ شَرِّ بِاللَّوِي  
اندیشه جستم نه بیند بدی تخم کشت

مُعَرَّسَ طَيْفٍ آخِرَ اللَّيْلِ طَارِقِ  
و ای جای فردگون خیال آخر شب شبانیزه  
لَعْنَتِيهِ لَا ذِكْرَهَا فَاخِجْ أَبَا وَلَا خَفْهَا  
از برای رن قبی نه یاد کردن آن نصیحت کند بدی دردی

تَهْلِي الْعُيُونِ الزَّوَامِقِ  
عزالت کرد چشمها که زده است  
تَعْلَقَتْهَا طُفْلَيْنِ وَالْأَقْرَبُ  
چنگ زد زدم باز دو حالتی که هر دو طفل بودم

حَدِيثُ كَسْبِطِ اللُّوْلُو الْمُتَسَاوِقِ  
سخن نیست همچو رشته سرواویز اندر یک دیگر کشیده  
وَلَوْ قَدَّرْتُ أَتْرَأَهَا لِحَبَابَتِي  
و اگر تواند دی هر زمان که بگری برآ

عَلَى شَعْبِ بْنِ الْمَطْلِيِّ وَالْمُحَابِقِ  
بر شعلتگی میان صحرها کردن و جای خیمه کردن  
كَمَا كَذِبُ الْوَأَيْتِ بِطَمِيٍّ نَائِجِ  
بس نیست دروغ گفتن سخن چین بران سیاه بام لب سوزدها است

لَدَيْكَ وَلَا وَدَيْكَ لَهَا عَيْرٌ صَادِقِ  
نزد من و نه دوستی من بران عشیق و اهرامت  
وَقَالَ ابْنُ  
هَلِ الْوَجْدُ إِلَّا لَوَعَةٌ أَغْقَبَتْ أَسَى  
بست اندوه عشق مگر سوزشی در پی آرد اندوهی

فَبِالْجَنِّ مِثْلًا نَهْكَهُ وَخَوَّلَ  
بس بنفش از آن نهضانست و نواز نیست

عِنْدَ نَاكِبٍ أَيْادِيهِ قَلِيلُ الْعَوَائِقِ  
نزد نا بسیارست لغت های اندک است ممانع و تشدید  
فَمَا زَالَ تَبَى جُهْمًا فِي شَيْئَتِي  
بر همت بلند می شد دوستی اند دو جوانی من

وَفِي السَّيْبِ إِذْ لَقِيَ بَدَا فِي الْمَفَارِقِ  
و ازور بری چون دید دست خود را خامه فرماتن  
إِذَا مَا التَّقِيْنَا لَا دَيْتَ لَا زُرَّ بِالْتَقَى  
چون دیدنی ما بناه گرفت از راها بر همتی

وَنَاجِي وَشَا حَيْثُهَا الْخَادِعَاتِي  
و مال گفتن بهر ده دمال غشیش متعل بود بکودن  
وَأَكْرَمُ أَخْلَافٍ يَذَلُّهَا الْفَتَى  
بزرگتر از پیاپی که ناز می کند بان جوانمرد

عَمَّا مَوْشَوْحِي خَلَوُ آبَاتِي  
بلک دلباش معشوق کاهی که خلوت کند بپاش اندوه  
أَصْغَى إِلَى الدَّاحِي وَبَيْنِي وَبَيْنَهَا  
او گوش دارم بری طالت کنده میان من و میان اندن



أَوِ الشَّقِيقِ لَا تَرَى مِنْ جِبَةٍ  
بهاست او مگر که جیبی که دوست می داری

فَرِيًّا وَلَا يَرَى إِلَيْهِ دُصُولُ  
نزدیک و امید داشت نمی شود رسیدن

قَالَ لَنْ أَهْدِيَتْ بَرْمَا حَيْثُ  
بر چه بود مگر آنرا که هر چه بودی بدان

إِلَيْهِ سَوَى الْمَرْفَعِ الْمَوْجِ رَسُولُ  
همی آن مجرب بود در فرستنده بیغایب رسیدن

هُوَ دُونَهُ مِنْ عَائِدٍ دَوْ حَفِيظَةٍ  
دوستی که از پیش وی از قبله عاودن و حفظی

بِصَوْلٍ فَتَرَى بِالْجَبِّ نَصُولُ  
حد و کند بی بر او شود چون ناز بیکانها

ذَكَرْتُكَ بِأَطَى الصَّرِيحِ وَالْإِدْحَى  
یاد کردم تو را ای آهو رنگی و تار رنگی

عَلَى سِدْوِكَ وَالْدَمْعِ هُمُوكُ  
بر من فرو رفته بود داشتها در بیان بود

وَأَرَاكَ يَفْلِي وَ الطَّهَامَةِ يَنْتَنَا  
دیدم تو را بول جود و بیابانها میان ما

وَفِي اللَّيْلِ مَذْشَطُ النَّوَى يَكْطُولُ  
و در شب ازان وقتی که دور کرد ایند موانی تو ازانست

كَأَنَّكَ وَلِحَى الدِّبْنِ تَلَاوَا  
گویند بر لبی که تو دخیل اکلان که برای گوشتند

صَبْرَتُهُ عِنْدَكَ فِي الْقَوَادِ نَزُولُ  
در آن موضع نزد یک نیست در دل فرو ایندگان

أَرَا عِيَّ حُومَرِ اللَّيْلِ وَهِيَ طَوَالُ  
نگاه می دادم ستارگان سپید امان ستارگان بر ایندگان بودند

إِلَى أَنْ يَضِيَّ الْحَرَّ وَهِيَ أَفْئُكُ  
همی آن وقتی که روشن کند سینه تمام و آن ستارگان خورشید بیکان بودند

جَحْنٌ حَيَارَى لِلْمُخْبِ كَأَنَّمَا تَوَاطَرُ  
چرخ بجزوان از برای بودن در کوی امان ستارگان

مَسْتَهْمَا الْكَلَاكَةِ حَوْلُكَ  
که بوده بانو بالایشان تو را در کجای تو چشمها اول

يُبَاكِ عُرْدُ امِنْ شَامٍ تَعْلَهُ بِفَيْكُ  
بامداد می گریه بخیزد درخت مسواک در باره تو ابد عن ویرا

وَمَا لَاحُ الصَّاحِ شَوْكُ  
و نه بافته بود و و شنای روز از درختی که با دشمنان

إِذَا هُوَ لَمْ يَرَفْ ذَقْدًا أَفْطَحَهُ  
چون او برک نبوده بود و بر سرش که خنجره شایه هاش

فَمِنْ عَمَّانَ يُعْبِرُهُ ذُبُولُ  
بر سر از لشکر که فرو می آید بری بر سر زده

شَعَلْتُ قَرِيْبِي بِالْبَيْبِ مَا صَبَحْتُ  
شعله بردی تو شعر مرا و صبح عشقه بر گشت

شَوَارِدُهُ فِي الْخَائِفَتَيْنِ جُوكُ  
در پیله ها شعر در کنارها همان جوانی کند

بَغْنِي بِهِ سَفَرِي وَ تَطْرُقِي كَوَاعِبُ  
سپردی می گوید بری مسافران و تازان گویند می شود و زنان نار صیغان

وَتَكُنْ سَوْفَرِيَّةً وَطَلُولُ  
و در کوی فتانها کنه و فتانها برای اوردن می شود

وَلَوْ لَأَكْتَفَيْتَ بِطَرَفِي سَهَادَةً  
و اگر نبود می بارد نگردی چشم من سیدای من

وَلَا حَاضِرِي بِالْكَأَمِ عَذُولُ  
و در نیامدنی در نشوای من حسب الملت تکیه الملت کنند

أَتَذَكُرُ أَيْمَانًا مَضْبُوبِي الْغَضَا  
او با دی واری روزگار گذشته بان موضع بان

سَقَاهُنَّ بِمَاءِ الْعَرَى هَطُولُ  
ابده هذان دورها از تو رنگ بزنند نشانگاه ابرها بسیار

إِذَا الْعَيْشُ غَضَّ وَالشَّبَابُ عَايَهُ  
وقتی که اندک های تازه بود و جوانی باب خود بود

دَفِي حَدَثَانِ الدَّهْرِ عَنكَ غَفُولُ  
و در حوادث روزگار از تو غفلتی بود

وَلَحْنُ بَرْنَجٍ لَمْ يَطْأَهُ نَوَائِبُ  
و ناممیزی بر دیر تا نلغت بود و بر ملاها روزگار

وَلَا انْتَحَبَتْ لِلزَّجْرِ خَيْبُهُ ذُبُولُ  
و کشیده نشد از مبادا دروی دامن



وَكُنْتُ أَقُولُ الشَّعْرَ نَيْلَ نَكَلًا  
دویم می گویم شعرا در تن بنگفت

فَعَلَيْكَ حَبِيبُ كَيْفَ أَقُولُ  
وَمَالَ  
دویم می گویم حبیبت چگونه می گویم  
وَمَالَ  
دویم می گویم مال

وَكُنْتُ أَقُولُ الشَّعْرَ نَيْلَ نَكَلًا  
دویم می گویم شعرا در تن بنگفت

وَاللَّمْعُ يَغْلِبُنِي طُورًا وَأَغْلِبُهُ  
وَأَشْكُ عَلَيْهِ فِي كَثْرَةِ بَارِي وَعَلَيْهِ فِي كَيْفِ ادِّارِ

وَمَنْ يَطْبِقُ عَلَيَّ الْمَرْمَعِ السَّجْمِ  
وَلَا طَائِدَ دَانِ عَلَيْهِ كُودَن بَانَدِ رِزَانِ

حَتَّى تَبِينَنَّ صَحْبِي مَا الْيَمِينُ بِهِ  
تَا دَانَسْتَدِ يَارَانِ سِجِ تَمَتَّ زَدَ نَدَ بُوَدَ

فَعَلْتُ لِلطَّرِيقِ هَذَا مَوْضِعَ التَّهْمِ  
هَسْ كَيْفَ مَرْجِعِ آدَا كَرَانِ حَايِ تَمَتَّ

فَلَمَّا تَذَرِي دُمُوعًا مِمَّا يَتَقَنُّهَا  
دویم می گویم دموعی را که از تنش می آید

هَبْنِي أُغِيضَهَا مَا لَزَّ شَيْءٌ يَدِي  
هَبْنِي اُنْغِيضَهَا مَا لَزَّ شَيْءٌ يَدِي

وَهَلَّا كُنْتُ تَبْلَى يَوْمَ ذِي قَعْرِ  
وَهَبْنِي يَوْمَ ذِي قَعْرِ يَوْمَ ذِي قَعْرِ

وَلَمَّا لَمَعَ الْبَرْقُ وَالْمُنَى عَلَى أَضْمِ  
وَلَمَّا لَمَعَ الْبَرْقُ وَالْمُنَى عَلَى أَضْمِ

فَأَنْتَ أَمْسَحُ لِي مِمَّا احْمَرَّتْ مِنَ الْوَشَاةِ  
فَأَنْتَ أَمْسَحُ لِي مِمَّا احْمَرَّتْ مِنَ الْوَشَاةِ

فَدَعَيْتُ وَالْفَوَى وَتَرِ  
فَدَعَيْتُ وَالْفَوَى وَتَرِ

تَقْبِيلُهُ كَأَنَّمَا الصَّغِيرُ فَرَصَتْهَا  
تَقْبِيلُهُ كَأَنَّمَا الصَّغِيرُ فَرَصَتْهَا

الَّتِي فِي عِنَاقِ خَدَّيْهَا وَفِي  
الَّتِي فِي عِنَاقِ خَدَّيْهَا وَفِي

وَلَمْ يَلَمْ يَدْعُهَا إِلَّا الَّتِي وَطَرُ  
وَلَمْ يَلَمْ يَدْعُهَا إِلَّا الَّتِي وَطَرُ

وَهَلْ خَطَبْتُ إِلَى شَاثِي قَدِي  
وَهَلْ خَطَبْتُ إِلَى شَاثِي قَدِي

ثُمَّ اقْتَرَفْنَا فَأَعْتَقْنَا مَهَا سَهْمَا  
ثُمَّ اقْتَرَفْنَا فَأَعْتَقْنَا مَهَا سَهْمَا

عَنِ الْبُرُوقِ وَأَجْبَانِي عَنِ الدَّمِ  
عَنِ الْبُرُوقِ وَأَجْبَانِي عَنِ الدَّمِ

وَأَعْرَضْنَا كَعَقْدٍ وَهُوَ مَسْخَرٌ  
وَأَعْرَضْنَا كَعَقْدٍ وَهُوَ مَسْخَرٌ

وَاللَّمْعُ مِثْلُ كَعَقْدٍ عَنِ مَسْخَرٍ  
وَاللَّمْعُ مِثْلُ كَعَقْدٍ عَنِ مَسْخَرٍ

وَمِنْ الْغَدُولِ أَمَا تَبْقَى عَلَى ذَيْفِ  
وَمِنْ الْغَدُولِ أَمَا تَبْقَى عَلَى ذَيْفِ

طَوَى لِحْيَانِي مِنْ وَجْدٍ عَلَى الرِّ  
طَوَى لِحْيَانِي مِنْ وَجْدٍ عَلَى الرِّ

وَقَدْ دَرَى أَنْ مِثْلَ ظِلِّهَا سَقَمِي  
وَقَدْ دَرَى أَنْ مِثْلَ ظِلِّهَا سَقَمِي

إِنْ أَعْرَضْتُ وَنَاتِ أَوْ أَمَلْتُ دَنْتِ  
إِنْ أَعْرَضْتُ وَنَاتِ أَوْ أَمَلْتُ دَنْتِ

فِي الْمُنَى وَالْفَوَى الْخَدِي مِنْ شَيْءِ  
فِي الْمُنَى وَالْفَوَى الْخَدِي مِنْ شَيْءِ

وَرَبَّكَ طَلَحَ الْخَيْرُ قَضَرَهُ بِهَا  
وَرَبَّكَ طَلَحَ الْخَيْرُ قَضَرَهُ بِهَا

الْبَشَاءُ إِنْ مِنْ لَمْ وَ مَلَكْتُمْ  
الْبَشَاءُ إِنْ مِنْ لَمْ وَ مَلَكْتُمْ

وَاللَّمْعُ مِثْلُ كَعَقْدٍ عَنِ مَسْخَرٍ  
وَاللَّمْعُ مِثْلُ كَعَقْدٍ عَنِ مَسْخَرٍ



وَاللَّيْلُ يَنْفِي حَيْبًا الصُّبْحُ ظَلَمْتُهُ  
دشب دوری کند روشای صبح را تاریکی دی

كَلَامٍ مَّابِهِ أَشْرُ الْمُنْتَسِمِ  
مجموعه من روی نیست بوی امانی هم خنودا

أَنْ شَاعَ مِنْ أَرْوَاهَا عَنِّي  
اگر ما شود از آروها می او باک دانی خبری

خَيْرٌ فَاِنْ شَاهَدَهَا فَمَا خَلْتُ كَرِي  
خبری بر او گواهی دهد از باک دانی خبری

وَقَالَ

وَنَحْنُ مِنْ دُونِ الْأَنْفَالِ قَالَتُ  
و بساوی فونی از انبالا اند منم که مقابل کردوا

بِمَا نَسِمْ مِنْ زِيْرِ الْقَلْبِ أَحْرَانَا  
بان منی که زیارت می از دود از دودها

وَلَمْ يَطْبُقْ بِهَا مِنْ دَقِصَةِ أَنْفِ  
و من نبود خاکها می از سبزه داری جوانا کرد

فَهَاجَ رِيَاءَ أَطْرَابًا وَاشْتَجَانَا  
پس برانگیخت روی خوشی نشاطها را و اندوهها را

لَكِنَّ الْأَنْفَالَ طَامَ الْوَادِيَانِ  
لیکن موطن با سرور که خوشی از آودوادی روی

حَسْبُ الرِّيَاءِ جَرُّ الذَّلِيلِ أَحْيَانَا  
اگر از آن که کشید دامن خود را کافی

وَلَمْ يَكُنْ لِكُلِّ الْخَلْقِ وَطْنَا  
و من نبود برای هر خلق وطنی

وَلَا الْفَوَارِسُ مِنْ شَهَانِ حَيْرَانَا

فَلَمْ يَزَلْ يَدْرِي دَوِي طَائِفَةٍ عَلَيْنَا  
پس همیشه می دوستی زن طایفه او داشته

حَتَّى اسْتَقْنَتْ بِهِ أَهْلًا وَاطْمَأْنَأَ  
تا فایده گرفت روی اهلی و دماها

فَجَلَا إِنْ نَظَرْتُ قَالَتْ يَتَوَعَّلُ  
و من فاجه چشم اگر بنگرد گویند خیره می شد

أَلَمْ لَا فَعَدَّ أَنْتَ عَيْنَايَ أَفْلَحَانَا  
ای منی پس بدستی که دیده هر دو چهره

فِيهِمْ قَلْبِي وَعِنْدَ الْحَتَّى بَدَنِي  
دران هر دو دلم و در دم که روی ترست

فَارَحَمَ قُلُوبًا إِذَا فَرَّقْتُ أُنْدَانَا  
پس رحمت کن دلها وقتی که جدا شود آن شما

فَرَّقَتْ وَلِيَّ حَتَّى بَلَغْتُ أَيْلِي  
پس هم کرد و او بگرفت تا رسیدم ایستان

سَقَا هَذِيمَ فَقَدْ أَدْمَيْتُ أَخَانَا  
من می کرد ای هدم پس بدستی که خون از کامها چما

لَا أَسْتَ تَحْبِنَا يَا جَدُّ بَعْدَهُ  
خوش نمی ای زمانه ای جد بعد از ایشان

وَلَا تَأْتِي بِالْحَيِّ عَيْشٌ كَمَا كَانَ  
و بر نمی آید به زندگان همچنان بود

وَقَالَ أَيْضًا

عَيْنَاكَ يَا ابْنَةَ دِي الْمَرْدِيْنَ اِزْمَانَا  
هر دو چشم تو ای دختر خاوند دود بود از آنزده ترا و سرت

فَقَسِي رُقْدًا فُلُوْنَامُ الشَّرِي  
ای دودا هست می تو خواب سری خاکم دار

وَمَسَّتْ عَلَيْهِ لَمْ يَزِدْ الْوَسْطَانِ يَقْطَانَا  
و دما خورد بر روی باز نشستی خواب شویدی سبک و بیزار

فِي خَرِيْدٍ عَرِيْبٍ أَلْفَا لَهَا رُحْ  
در زمانی شرمگین شوی و دستان جایگاه شنبه گاهها ایشان

هَيْفَ حَمَلَتْ عَلَى الْكُتْبَانِ أَغْصَانَا  
زنان یا در یک میانی که بودا شد اند بو تو دها دیگر شاخها

وَمِنْ خَافَةِ يَنْزِلُ كُنْتُ أَخْذَرُهُ  
و از ترس جدای تو از من بدم من که بهر روی از آن فرات

أَبْرَ أَذْكَرُ الْقَدْ كَيْلًا أَذْكَرُ الْبَانَا  
باید بگویم بالا را تا یاد کنم از دودت باخا

فَهَلْ تَرَى يَا هَذِيمَ الْعَيْشَ غَادِيَةً  
پس افایده می ای هدم در حالی که بامداد کنندگان بودند



ذُرُّ الْوَمَرِ يَا ابْنَ الْهَاشِمِيَّةِ إِنِّي أَبْغِضُ  
بگزارم طاعت کردن او بر سر من عاقل بدوستی من او دشمنی داشته باشم

إِلَى الْغَاظِلِ الْمُخْرِصِ  
به سوی من است که طاعت کردن دروغ گوی

وَلِلْهَامَةِ الْقَبَائِدِ ذَلِكَ الْغَنَةُ  
و در وقت آن که از گرسنگی سبزه آرام گرفته باشی

فَلَا تَزِدْ عَنِّي وَلَا تَقْلُصْ  
به من چیزی ندرستی و کم نمی شود

وَنَفِي هَوَاهَا غَيْرُ دَادِ جَدَّةٍ  
و بلند می شود دوستی آن پس بدانی می شود دوستی

وَكَلَّ مَوِيَّ يَسْعُدُ بَيْتِي وَيَقْصُصُ  
و هر دو دستی ای سعد گفته می شود و کم می شود

وَقَالَ  
هَيْتَ لِلْبُرْعَا صَادِيَةً رَاهَا  
آن در ایشان در جای که نشسته است با اعاذی

فَرَزَهَا يَا فُلَيْمِ أَمَا تَرَاهَا  
بفرستد تو ای فلیم اما نمی بینی  
وَقَلَّ بِهَا دَوْعُكَ وَالْكَفَايَةُ  
و کم کرد از تو و کفایت

وَكَيْفَ السَّخْبِ رَاهِيَةً كَلَاهَا  
و چگونه طعنه ای را به طعنه کشد  
وَلَا تَذَعْرُ بِهَا أَدْمَاءُ تَرْجِي  
و در میان دستان به چشم آهوان گوی تراشد

يُرُوْقُ قَيْمًا عَلَى لَيْبِ حُلَاهَا  
ببرد و نگاه خود برساند که طعنه خود را  
أَتَيْتُ قَوْلَ صَحْبِكَ إِذَا مَوَاتَ  
او فرموده ام من گوی و گفتار بگزارم چون دوستی می شود در آن آهوان

هَيْتَ أَنْتَ زَائِلٌ لَوْ لَا سَتَوَاهَا  
آن دختر و اوقات اگر دوستی داری می بودی  
وَأَنْتَ خَالِقُ الظُّلُمِ أَعْمَى عَلَى حَقَرٍ  
ای بنوادی آنرا اهل انوار و ستم را به طعنه برستم

وَقَدْ قَدَدْتُ حُلَاهَا  
و بدستی در حال آن که بود بر اینها خود را

وَمَا تَجِدُ تَقْصُرُ كُلَّ أَرْضٍ  
و نیست اگر سگ ما ندیده می گردد و هر چه می

بَغِيضَانِ رَنْتَ بَلَعَتْ مُدَاهَا  
بغضی اگر بگردد ببرد چشم بلیغ آن زمین

جَرِيْمَةُ تَاهِيضٍ يَشْكُلُوا طَوَاهُ  
گرسنگی به در اول بیان شدن شکایت می کند اگر کسی خود

إِلَيْهَا وَهِيَ شَاكِيَةٌ خَوَاهَا  
به سوی ایشان شکایت کند اگر کسی خود

وَقَطَّاتِ وَالْفَوَادِلُ الْتِفَاتُ  
پس برید و دل از برای کس بگرستی

إِلَيْهِ وَقَدْ عَنَاهُ مَا عَنَاهَا  
به سوی او به دوستی ای سرگشته ای

تَصْبِيحُ وَلَا تَجِدُ وَلَا تَطْغَى  
صبحی گوی و صبحی گوی و اگر کسی

بِمَا مَا جَاءَ لَهَا إِلَى رَدَاهَا  
با آن که می طلبد رسیدن او به سوی طعنه خود

فَيَسِيرُ بِحُجَّاهَا وَلَيْسَ مِنْ الطَّلَبِ الْبَيْتُ أَتَاهَا  
بگذرد و گوید به طعنه خود و از چشمی سرگشته است و او

وَعَادَتْ بِتَغْيِيهِ نَلَمَ حَيْدَهُ وَكَادَ يَذِيْبُ مَمْنَعَهَا جَوَاهَا  
و بدو گشت آن که طعنه آن طعنه را و کاد بدو گشت ممانعت او سرگشته

وَبَلَّغَتْ هَيْتَ تَشْلُكِهِ بَعِيْنٌ مَوْقِفُهُ يَصَارُهَا كَرَاهَا  
و رساند که او گوی و هیت او ای طعنه بدو گشت که بدو گشت بود خوابی

يَا بَرِّحْ مِنْ أَجْلِ كَأَنِّي دَوَّجْتُ إِذَا الْحَسَّاسُ طَهَّرَهَا نَوَاهَا  
بفرستد تو ای برادر من که خود را بفرستد اگر حساس طعنه را بدو گشت

تَبْلِيْغُهُ مَا تَوَارَى لَأَزِيْرَتِهَا صَمُوتٌ بِحُلَاهَا حَقَّقَ حَتَاهَا  
بفرستد تو ای برادر من که خود را بفرستد اگر حساس طعنه را بدو گشت

كَمَا بَيْتُ رِيْحِ السَّيْلِ حَقَّقَ بَيْتَهُ إِذَا شَاءَ بَاهَا  
و مانند طعنه از دست بدو گشت و بدو گشت که بدو گشت که بدو گشت

أَطْنُ اللَّيْلِ رِيْثًا وَطَيْتُ حَقَّقَهُ إِذَا أَقْبَلَتْ نَاهَا  
بفرستد تو ای برادر من که خود را بفرستد اگر حساس طعنه را بدو گشت







يَتَلَوُهُ ذَنْعٌ مَشِيخٌ

دوستی دی برداشت افند فرستاده شد

وَقَدْ كَانَ أَجْفَانُ شَرْقٍ يَذْفَعُ

ویدوستی که نزدیک بود که اسبها جهنم را در کلو با نکلها

يُشْرِتُ أَسْرَارَ طَوَافٍ أَضْلَعُ

ویدو الکتدی سرهای که در نوشتار است اسبها بطور

فَلَيْتَ حَالُ الْمَالِكِيَةِ إِذْ نَاتَ

بر کالی شتران اسم امراء چون دور شد

أَقَامَتْ بِحَدِّ رَهَى حَسْرَى وَطَلَعُ

مقیم شد بخدر در حالی شتران نودماندگان بودند و کز بایان

فَلَمْ حَلَمْنَا وَهِيَ كَارِهَةٌ النَّوَى

بر جهنم داشتند و آن مایه کوهیت دارند آن بود عرقا

إِلَى حَيْثُ لَا يَسْتَوْفَى الْعَيْسُ رَجْعُ

خجای که می استاند شتران بسید بر صبح جراحا

وَهَذَا مُصِيبٌ بِالْحَيِّ لَا تَمْلَهُ وَفِيهِ

و این جامه تابستان است بآن جراحا طراوتی مانده و در وی

سید

لَمْ يَهْوَى الْبِدَاؤَ مُرْبِحٌ

مرانگی که دوست دارد بدیهه باشند را بوضع همان

وَعَارِيَةٌ وَصَلَتْ تَصَامَتْ أَذْذَعَتْ

و با عرض کرد و در خدوا کرامت چون خدایان

وَاحْتَبَى ذِقًا يَدْعُو وَاسْعُ

و خواهری در کما و خولد بر وی شوم

وَدَوَّ الْعَذْبُ لَا يَرْعَى تَلِيدَ مَوْدَةٍ

و خداوند فریبی نکاه می دارد فریب دوستی

وَيَقَادُهُ الْوَدُّ الطَّرِيفُ فَيَتْبَعُ

دی کشد او را دوستی و بر متابعت و کند

وَلَوْ سَأَلْتَنِي عَيْتَهُ لَرَجَعْتُمَا بِهِ

و اگر سوال کنی از من عیبتی هرگاه باز گردانیدی او را بوی

فَالهَوَى لِلْمَالِكِيَةِ أَجْمَعُ

بر عشق بر مالیه بود و کبریا نواز است

وَقَالَ لَيْسَ

رَسْمِي عَدَاةُ النَّفْسِ لِي بِطَوْرَةٍ

انداخت مرا در پنداد خفت لای یک نگرستن

عَلَى حَفَرٍ وَالْعَيْسُ صَغُرَ حَدُّ وَدَّهَا

بر شکرین و عیسی بود بزرگ بود و دها ایشان

فَلَا ذَمٌّ بَالَهُ إِلَّا مَدَحُ

بر پناه نکوست و بها مکر باقی

حَالُ خَفْنِيهِ الذَّمُّ عَفْوُ دَهَا

حالتی بود بزرگ بود و دها ایشان

وَأَذْرَتْ بَحْجٍ وَالْمَحْصَةُ عَبْرَةٌ

و بر کله و آن موی بزرگ افکند

فَطَلَّتْ بِأَطْرَافِ الْمَنَانِ نَزْوُ دَهَا

بر بود کلاش برها ایشان دوری کرد

مِنَ الْبَيْضِ لَمْ تَعْرِفْ سَوَى الْخَلِّ

از دکان بید مشتاقی جز خلی

شَمَّةٌ وَلَمْ يَرَّجْ إِلَّا بِالْأَحَادِثِ جُودَهَا

خوم و بید داشتند مکر سخنان جود وی آن

شَكَتْ سَعًا لِحَاطَتِهَا وَهِيَ صَحِيَّةٌ

شکایت کرد از پجاری چشمهای در حال که چشم نه دست بود

فَلَيْتَ لِي أَلَا الْقُلُوبُ تَعُودُهَا

بر نه دیتم مکر دها را که عبادت کردی از چشمها را

وَقَالَ

نَظَرْتُ وَلَمْ مِنْ نَظْرَةٍ تَلَدُ الرِّزْكَ

نگریستم و چندی بسیار نگریستمی که بر آید هلاک

إِلَى رِشَاءٍ بِالْأَجْرِ عَيْنِ كَمِيلٍ

بسی آه و بیه آن دو موضع ریکستان سر مد کرد

تَنَاولَ أَمَانًا لَأَرْأَكَ وَارْتَدَّكَ

بگرفت شاخها بیره درخت او را و در او گرفت

يُظِلُّ طَوْنَهُ الشَّمْسُ عَنْهُ ضَبِيلٌ

باید که در ویست بود او را آفتاب از وی سایه چنین

بَوْدِي أَنْتَ اسْتَطِيعَ فَيَتْبَعِي

ای دوست من اگر توانستی پس بوی من کردی آن آه و بیه



لَخِي حَرَامًا مِنْ أَصْلَابِي بِقَبِيلِ

دیده اش کوی را تا به این استخوانها بر سر من خیزد

وَتَأَلَّفَ سَلَمِي فِي الْحَشَا فَوَّ شَبَهَا

تا به دای و کرد آن زن در دود کایها اهوره مانند سلمات

مَلَا حَاجَةً طَرَفَ بَاهِلِيْمَ عَلِيْلِ

در نکلن چشم بیکار ای هلم بچار

وَأَنْ لَمْ يَنْتَظِرْ خَبِيرِيْنَ حَتْمًا

بی اگر ملت کوی تو فراغ نیاید از دست آمده مارا

بَتَبَدَأَ طَوَّلَ الدَّهْرِ سَبِيلَ

بیابان هلاک کنند در دای دد کلاسته و در دای راه

أَنَاهُ حَكَمًا الظُّنِّيَّ جِدًّا وَمَقْلَةً

زن با وقار بیت حکایت کرد آن اهور بگردن و چشم

وَلَيْسَ لَهَا فِي حُسْنِهَا بِعَدِيلِ

نبیت آن اهوره در تکیه وی مانند

مَيْطٌ لَهَا عَمَّا لَيْسَ لَهُ

در تکیه کوی دهان از دای که بر تکیه وی را

وَمَيْضُ رَقِيْبِ الشَّقَرِيْنِ حَقِيْلِ

و همچو تابان شیر مار یک هود و کلاسه دود و بود

وَيُشْكُو أَوْشَا حَاهَا مِنَ الْخَضِرِ دَقَّةً

شکایت می کند هود و جلیه از غی کاه در باد بکی

أَلَى كَفَلٍ مَكِّ الْإِذَا رُ تَبِيْلِ

و تکی با موی کشش بر کشند این را بزرگ

وَتَرْتَوِي بِجَلَا وَتَبِيْلٍ بِحَرْفٍ حَاهَا جَنَّا

و می تگرز این زن بدو چشمی فواید جادو کون در نوا است

عَلَى نَظَرِ رَيْبِي الْمَقْلُوبِ حَبِيْلِ

بر تکی ریبی اسیر کند دلها را بگرست و روانه

بَكَّتْ أَذْرَاءُ عَلِيٍّ تَقَرُّبَ لِلنَّوَى

بگریست چون بدید شمع را که نزدیک گردانید از برای فواید

نَحْوِيَّ أَوْ صَحْبِيَّ أَدْوَى بِرَحِيْلِ

در صحرای و باران من اعالم کردند بلج کون

وَقَدْ فَاضَ دَمْعٌ ضَاقٌ عَنْهُ مَسِيْلُهُ

در تکی که نزدیک دای که در تکیه او جوی سیر دای

عَلَى صَحْبِيَّ خَدِيٍّ لَمْ يَنْفَعِ أَسِيْلِ

بر صحرای که می کجوان بیل اشک کشنده رخ

وَأَوْ دَعَمًا قَلْبِي وَصَبْرِي كَلِيْلًا

و دیت غلام بزد بیکار زن دل خور را و تکیهای هود را

وَأَشْرَافِي رِيَّةً دُعُو يَلِ

و عذر ازان زن در نال بودند و کویستن

فَمَا الصَّبْرُ عَنِّي وَجْهَ حَبِيْلِ

بس نبیت چه بگردن از دای خوب عطا اقم آرا

مَحْتَهُ هَوَايَ إِذَا رَقَّتْ خَبِيْلِ

در تکی خرد وقتی که جزا شوم خوی

وَقَالَ ابْنُ

قَصَّتْ وَطَرًا بِنِي النَّوَى وَخَادَلَتْ

کار کرد حاجی را او من موقت و بیاد شدی شزد

قَوَى الْعَيْسَ وَأَنْصَمَتْ عَلَيْهَا الْقَاوِزُ

قوتها شتران سپید من فراغ از بر ما بیابانها

وَيَصْنُوعُ لَذَاتِ الْمَضَالِ قَالِ

و من ترازم بران جای آن نوع درخت را دشمن دارند است توده یک

وَبِالْمَقَاشِجِ عَلَى وَادِي الْأَزْكَاتِ شَرِ

و بر وادی درختان و کلاسیان دای

وَلَوْ لَاحَ بَادَاتُ الْوُشَا حِينَ لَمْ يَكُنْ مَثَلِي

و اگر وقت نبود بای حد آوند و فکاده نبود می بر مانند

عَمَّا يَعْقِبُ الْعَرَّ حَاجِرُ

ای دوی آرد عزت بارد آرد است

يُعَيِّرُونِي بِالْعَجْرِ صَحْبِي وَسَاعِدِي

سر زشت می کنند مرا به عجز کوی و یار من و بند دست من

شَدِيدٌ وَلَكِنْ الْمَتَمُّ عَاجِرُ

سخت قویست و لکن نهاده کوی عجز کلا

وَمَا فِي سُلُو النَّفْسِ عَنْكَ طَمَاعَةٌ

و نبیت در دای عشق من از تو سراطین

فَمَا هَذِهِ الْأَهْوَاءُ إِلَّا عَرَايُنُ

بس نبیت این دو سببها مگر طمعتها



وقال ايضاً

وَمَنْ يَجْعَلِ مِنْ مَسْقُطِ الرَّيْلِ إِلَى  
وَمَا جَاءَ كَرَمٌ سَرَلْ مَدَى دَعَا سَائِدَ رَكْبَةٍ بَانِ جَرَاهُ

تَحَا صِرَةً وَادِعَ أَغْنَى حَصِيْبٍ

که دست در قیام آوردی وادی بیکه باغی و راحت

حَلَبُ يَوْمَ ظَنَمَا وَهِيَ حَبِيْبَةٌ

نزدی ایند بان سول دن سیاه بام لیوان دوستیت

إِلَى فَعْنَاهَا إِلَى حَبِيْبٍ

بوی من و سول دن صوی دوستات

إِذَا سَحَبَتْ بَغِيْلٌ لَعْنَةً مَا أَضْرَبَتْ

چون کشید اندون دامن خوردا

بَلَّكَ كَانَ تَخْلُو لِي لَدَى نَسِيْبٍ

بوی وجود که شیرین تر از بوی شر در دامن بام

وَلَمَّا رَأَتْ وَخَطَّ النَّسِيْبُ يَدَيْ تَوَلَّى كَرَاعَ الْغَزَالَةِ ذَيْبٍ

و چون دیتی دونان دن در لایم بری داد نادری بوی

حل

وَكُنَّا كَعَصَى نَائِيَةٍ طَابَ عَرْشُهَا

و در دیم ما چه در تاج دخت ماند خوش شد

وَمَا لَا وَكُنْ دَايَكُ وَرَطِيْبٍ

بیس در اولت تو دایک که به خوشه بود دیکری

فَا بِالْقَاتِرِي الْمِنْظَرَةِ

بسی جیست غلامان بوی من ملک بکریست

تَغَارَ لَهَا الْغَضَا وَهِيَ تَرِيْبٌ

عش می بارز بان دمن دای در عشق بارز

كَأَنِّي ابْتَدَعْتُ الشَّيْبَ وَلَمْ

لوی که من نو بهود آورده ای بوی یانیت

فِي الْوَرَى ذَوَائِبُ فَاظْرَأْفِيْ

در میان مردم کیوان نور که لایم دوی بیری

وَلَا غُرُوَانِ الْكِي الْقَلْبِيْ مِنْ حَوَائِبِ

و عجیب است که شایه شود دمن کاشی از دنگ نارستان

رَدَا شَبَابٌ عِنْدَهُنَّ سَلِيْبٌ

ردا که من جوانی نزد ایشان بود نشو است

وَلَا ضَيْفُهُ بِالْمَنْزِلِ الْمُتَقَابِلِ

و نه مهمان دوی منزل

إِذَا هُوَ الرُّكْبُ الطَّلَاحُ

چون چران شود شتر سوزان خود مانده

حَدَّيْكُمْ وَلَفَّ رَدَايَا عَيْبِهِمْ بِالسُّوَابِقِ

حراغها و فانی و ام از طیفشان شتران سبک ایشان

كَانَ لِحَا عَيْبٍ عَلَى الْكُوْرِ أَحْمَلُ

که کعبه عیب برالان

مَنْ بَنَى مِنْ ذِي الْأَزَالَةِ شَاهِقُ

چای دیوان جان من در دنگ مالک سرکوه

وَلَا غَيْبٌ فِيهِ غَيْرَ أَنْ مَطِيَّةً عَلَى الْبَابِ

و عجیب است در دوی چزانک بار که روی بر تو سوزی اند

مِنْ تَقْوِيرِهِ فِي الْوُدَايِ

از سالی آوردن ایستاد در کنگار سخت

وَأَنْ كَرَى عَيْنِيهِ فِي لَيْلَةِ الشَّرَى

و در دمی کوی در دوی در دنگ

وقال ايضاً

أَلَا لَيْتَ شَعْرِي قَدْ أَرَى أَمَّ سَالِمٍ

ای کاشکی داشتمی افسیم اسماء

مَنْ يَجْعَلُ مِنَ الْعَذْبِ دُبَارِ قَبْ

بان سوغ باری در میان بوم

وَأَسْرَى لَيْلًا وَالْهَوَى تَسْتَفْرِزِيْ نَجْمَةٌ

و شب می رود بسوی آن ددوستی سبک عکوداندر شتر سوزنه

الْأَخْفَاءُ قَبْلَ الْمُرَافِقِ

سندلها یانه در سخا

يَعْنِي صَاحِبِ سِرِّ عَدْنَانَ مَاجِدُ

یاسنای بوز از خالص قلبه عدان بوزی

مُضَيَّ نَوَاحِي الْأَوْجِهَةِ غَيْرِ الْخَالِيقِ

تا ازل است که انجا دوی تا آورد خرمای

ضَعِيفٌ وَكَأَنَّ الْكَلْبَ لَا جَارَهُ إِذْ

ست بند که نه همای باز است

حل



قليل خيبت للبلد جد البوابين  
او كمالها كسبها بساوت لاهها

وانى اعاني في الصباية لومده  
و بدو كمن ياتي في الذرعى دوسى و ملتكدن او

وما هو عندي بالرفيق المذايق  
و ليت وى فردا ياد منافق

واعلم ان العدل منه نصيحة  
و داني كماله مكدن اذى كفتى است

وليت بعد لي نصح سالي لعايق  
و ليت بوانى نصحت كرون لى حق و عايق

الم شرعيني لا راي الشى بالوى  
انيد جمن شيند ابدى شى كشت

معرس طيف آخر الليل طاريق  
و ادى جاي فردا من خالط ابدى

لغيتيبي لا ذكرها فاض انا  
از براسى زن ابدى نه ياد كرون ان كفتى كنده بدش

حله

ولا وجهها نبتى العيون الزايق  
و نه دورى غارت كده حشها نكر لاهات

تعلقها طلقين والدمر عندنا كيت سيارت  
چكده زدم باره طلق كده دورى و دورى كده

اباديه قليل العوايق  
لغتها دى انكست واه و نكرايد

فما زال نبتى جنبها و شيبتي  
و نه حشها لمدى و دوسى لادى و نكرايد

و فى السيب اذ الفى يادى المقاريق  
و نه دورى و نه دورى و نه دورى

اذا ما التفتنا لا ذكرا راي الفى  
يونديزى ما ياد كرون از اها بره كرون

و ناهى و ساجنها الجاذ بعاقبي  
و نه دورى و نه دورى و نه دورى

و اكرم اخلاقي بيل بها لى عفاف  
و نه دورى و نه دورى و نه دورى

مشوق حين خلوا بسايق  
حقن لاهى لا خلون كرون اذ دورى

اأصغى الى اللاحى و بينها حديث  
ا كوش و ابرسى طالت كرون و نه دورى

كسطل اللولو المتنايق  
مجدد كرون و نه دورى و نه دورى

و لو قد رت اكر ايتها الحبايق  
و اكر و اكر و نه دورى و نه دورى

على شعف سيم الظلمى و الحبايق  
برنگلى ميان صغها كرون و نه دورى

فكا كذب الواسى بطشها و ناهى  
برنگلى ميان صغها كرون و نه دورى

لدى و لا ودى لفا غير صادق  
نودى و نه دورى و نه دورى

و قال ايضا

حله

و موقيف زر ثم من جاني حش  
دجاي استاذنى زيارت كرون و نه دورى

نحت يرخى قبالي نعله الماشى  
الها كرون و نه دورى و نه دورى

و العايرى نرى دسها و جلا  
و نه دورى و نه دورى و نه دورى

و الصب كامن فيه و لا حاش  
و نه دورى و نه دورى و نه دورى

يقولك و الدجى تلقى كلالها  
و نه دورى و نه دورى و نه دورى

حديثنا بين سكان الحبايق  
و نه دورى و نه دورى و نه دورى

قللت لا خذ ريم اتمم كرون  
و نه دورى و نه دورى و نه دورى

سكا يستلجعون ايتاسى و الحبايق  
و نه دورى و نه دورى و نه دورى



ظَنُّ مِنَ الْقَوْمِ يَرَوْنَ الْبَرِّيَّ بِهِ  
كان بر دشت اذ کرده چشم و دهری که با بری

وَمَا جَنِّكَ مِنْهُمْ نَافِرَ الْجَارِ  
دشمن هر از آن ازان دشمن دل

إِذَا الْفَقِيْرُ وَلَمْ يَشْعُرْ بِمَا أَحَدٌ  
برن دینم مایه دیگر یا دلی داشت از مالکی

وَصَنَّتْ سِرِّي فَأَذِيقْهُ الْوَأْسَى  
دنگاه دارم من سر خود را بر خنک نام

وَقَالَ

نَظَرْتُ وَلِلْأَقَامِ الْوَأْسَى فِي الْبَرِّيِّ  
نگارستم و برت را بر سر دشت در هر چه مباد

يَسْرُفِي خَيْدٍ بِأَهْلِهِمْ حِينَ  
بیالاجد ای هم ناله است

إِلَى خَيْرَاتٍ مِنْ لَيْلٍ كَأَمَّا ظَبَاةٌ  
بروی زبان سرملین از قبله نمی بودنی کاکوبیا اهر بوی

حمله رفت

حِكَايَاتُ الْمَذَاهِبِ عَيْنٌ  
سرود کوه ها با اشک را فراخ چنان

إِذَا مَا تَنَازَعْنَا لِحَدِيثِهَا شَقِيْقِي  
چون نواغ کنیم در سخن شفا مایه

بِهِ مِنَ الْوَجْدِ مَتَبُولُ الْفَوَادِ حَرِيْرٌ  
با و از اندوه عشق ناسد شده دل اندوه

كَانَ الَّذِي اسْتَوْدَعْتَهُ مِنْهُ لَوْلَا  
کریا که دودیت و ظلم از وی سرور ایدکی

يُلَوِّحُ عَلَى أَيْدِي الْخِجَارِ عَيْنٌ  
و ناله بر دستها بازو کان برهما

وَقَدْ سَمِعْتُكِ فَاغْتَرَّ عَمَّا فَشَا شَاةٌ  
دیده برستی که نشود مصاحبه بر اباوی بر سر و لعل بوی تازه روی

وَسَيَلِي بِهَا عَيْنُ الْكَرَامِ حِينَ  
دما شد من بان مصاحبت بر و یک بر کان سزاوار است

وَسَدَّ حَصَاصَ الْخَدْرِ طَرَفٌ  
دستوار کرد از حد برده را چشم

فَقَالَ هَكَذَا لِمَوْلَاةٍ هَجِيْرٌ  
بر گفت کن که نژاد ارا بری

أَبُوهُ عَلَيْهِمُ الْخِجَارُ وَلَهُ أَبَوْهَا  
پدرش از قبله علی است اصل و مادرش پدر مادرش

رَقِيْرَتِي فَأَهْ عَيْرِي  
از قبله زهرات موصی و شو و عایش بیته شیرات

فَقَالَ عَابَ ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ دَارَهُ لَهُ  
بر گفت از آن موی موی عیالات در کند خدای سرای ابرو ارا را

مِنْ نِزَارٍ صَاحِبٍ وَخَدِيْرٍ  
از قبله نزار یار بیت و دوست همان

تَحَّ فَمَا لَمْ يَكُنْ كَلْبًا بِأَرْضِنَا  
دور شو بر زمین و خیل کله را برین ما

فَرَأَى لَيْقِيَهَا الشَّائِبَاتُ مَكِيْرٌ  
از وی نگاه دار از آن خیل را از لاهها استوار

فَرَحْنَا وَبِالْكَلْبِ عَمَّا خَلَّجْنَا  
بها از کنیم با شیان و از نه دله خنک بود

وَمَسْمُوعٌ وَخَرٌّ وَخَدٌّ وَبَاطِحٌ وَحَبِيْرٌ  
و گوشت و سینه و رخسار و دشت و میان

وَقَالَتْ سَلَمِي مَرْحَبًا لَكَ مَا لَنَا مِنْكَ  
و گفت سلامی هر ای نژاد بر تو چه بودت ما را که سیر ما

أَشْرَ الْبَلَوَى عَلَيْكَ بَلِيْرٌ  
نشان بلا بر تو که جدا و نشود

فَقَالَ هَبِيْرٌ وَهُوَ خَلِيٌّ وَنَاصِحٌ  
بر گفت هم ناودوست است نصیحت کننده

لَهَا وَعَلَى اسْرَارِهِنَّ آمِيْنٌ  
مران و نژاد و بر اسرار ایشان آمین است

أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ الصَّبَاةَ أَحَبَّتْ  
او نمی دانی تو که دوستی که عشق مناسبت که میرا

بِهِ وَأَهْوَلَ الْعَاوِرِ سَمِيْرٌ  
بر و آهول و برادر تو عامر بیت نوبه است

فَقَالَ لَهُ مَنْ أَنْتَ بَعِيْ أَنْسَانَةٍ  
بر گفت از آن موی را کیستی تو که موی منم خدیو ندی

حمله رفت

الشائبات



وَلَمْ يَنْهَ عَنْهَا وَرَنَةً وَأَيْتَنَ

دروازدوستی آن زن ناله و زاری است

كَأَنِّي ذَابَةٌ بِسَافَةِ النُّفَا

گویم که من و آن دروختی را با هم میخورم و یکسان

أَحْسَنُ فَيَسْلُوْا الْخِرَاجَ طَعِينِ

صاحب بیمار را بگویم شکایت می کند از جراحتها بزرگ و دراز

وقال

وَسَائِلَةٌ عَنْ سِرِّ لَمَّى رَدَّتْهَا

بهازل سؤالات از سر لخمی رد کردم آنرا

عَلَى غَضَبَةٍ مِنْ وَجْهِهَا اسْتَبَيْتُهَا

بر خشمی از روی آن زن گوی دانستم آن خشم را

فَلَوْ كَانَتْ تَبْدُو أَمَا تَسْتَرْجُو

و اگر بودی بپیدا شدی ای چنان می کند بهار من

جَوَالِحِي لَيْسَ إِذَا مِنْ أَلْفِ نَهْرٍ أَيْتَنَ

من بودم آنگاه از خیل نهر آیتان

حمله

وقال

وَرِيمَ دُمَالِي طَرْفُهُ بِسَمَامِهِ

و با آهوی که انداخت من چشم دی بیرها خورد

فَمَا أَخْطَا الرَّمْيَ وَهَنْ صَيَابِ

بر خطا نکرد آنرا زدن برها داشت و زدند کلن بزدند

لَوْنِهِ وَمِصْصُ التَّرْقِ عِنْدَ انْتِصَامِهِ

مردماری و تارهای درختی نزدیک خندیدن و

وَعَيْنِي إِذَا جَدَّ الرِّكَاءُ سَحَابِ

و چشم من چون ببار شود گویست چو ابر است

وَالْبَصَائِرُ الْبَاثِرُ تَجَنُّبُهُ قَوْمَهُ

و توجع بودند آهوی ما نگاه می کردند گروه او را بوی

مِنْ رِقَابِ الْعَائِشَتَيْنِ قِرَابِ

از گردنهای عایشان نیابت

إِذَا اللَّيْلُ دَارَى مَنَافِقَهُ رَدَاوَهُ

وقتی که شب بپوشاند هر دو گشت خود را ردای دمی



فَمَنْ كَا رَضَا عَنِّي وَعَنْكَ عَضَابِ

پس ایشان را رضای من و تو از من و تو خشنودان

وَبَاتِلِكْ أَحْيَانًا عَيْنَايَ قُرْمَا

و می آید به نزدیک تو گاه عین من و تو

يُروِضُ أَيْ الْوَدَّ يَتَلَّ عَيْنَايَ

برورض می سازد و تشنه است دوستی از تو عین

وَأَنْتَ الْوَدَّ اسْتَأْذَنْتَ

و تو آنک دوستی خواستی

وَالْقَلْبُ نَادَى عَلَيْهِ فَلَمْ يَرُدَّ دَعْوَةَ حَبَابِ

دولت ناله می کرد بر او و او نگذاشت دعای باران

خَلَّتْ كَأَنِّي بِأَكْ عَقْدٍ وَدَدَهُ قُرْبِي

دوستی را خطا دادم گویا که دست مرا از دست تو دور شد

فَمَنْطَنِي حَيْثُ نَبْطُ سَحَابِ وَقَالَ ابْنُ

ایستادم و ببارش گویا که در آنجا که باران می خورد

أَعَصَرَ الْحَيَّ عَدَا الْمَطَايَا مَنَاحَهُ

بار کرد بر شتر و بران خطا ببارد از او

أَوْ اسْتَلَمْتُ وَجْهَ الصَّبَاحِ فَبَابِ

یا بیرون گشیدم شوی از روی سیدم بوی بوی

ذَكَرْتُكَ يَا ظَنِّي الضَّرِيبَةَ وَالْعُرْكَ

یاد کردم تو را ای ظنم زکات و دندان

أَسْوَدَ الشَّرَى وَالسَّهْرِيَّةَ غَابِ

سایه شتران بپوشید بودند و نرها سپهری بپوشیدان بودند

وَقَدْ حَدَّثَ الْوَادِي مَا لَا أَرِيدُهُ

و بدوستی که من نمی گویم نام و آنچه من نمی خواهم دیدن

فَمَا ذَا بَرَجِهِ بَيْنَهُ تَرَابِ

پس چیست که در میان می آید و مرا خاک و دانه می آید

يُبْكِي وَالْبَابِي تَعَاذَلَهُ لَمْ الْكُرَى

بامدادی گریه باز عشق با می کند خواب

لَيْسَ عَيْنِي فِيمَا بِالْفِرَاقِ عُرَابِ

ناله نمی کند در ما جدایی خلاص

وَيَعْدِلُنِي صَحْبِي وَاعْرِضْ عَنِّي

و ملاست می کند باریان من درویش و بگویم از ایشان



لَمَّا كَانَ الْيَوْمَ فَبَلَ تَصِيرَةٌ  
الكريندو والكار درون كونا

وقال

أَفْضَلُ الْمَرْءِ

كَلِمَاتُ الدُّعَاءِ آتَتْهُ مِنْهُ الْإِنْسَانُ الْآتِي

الْوَكَاةُ مِثْلُ الْوَكَاةِ

دین و مسووران

کتابت در سال ۱۲۸۵

20

وَكَايَ أَرَىٰ بِالْأَلَمِ ۖ وَمِنَ الْخَائِبِينَ ۖ فَكَيْ

ار حله

الْحَمْدُ لِلَّهِ

کتابخانه آیت الله العظمیٰ الخوئی

[illegible]

الكرام حسنيد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

والمستورده على صاحبها سبب عدم كونه مستورداً

لَمْ يَكُنْ يَدْرِي مَا يَفْعَلُ

أَلَا إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ

[illegible]

دکتر محمد باقر و دکتر علی شریعتی در این کتاب

نعم ای من علم الله وبقدره را جزیت میباید میان مردم بپاشد و آنها

||

أَخْبَانَهُ عَلَى لُغَةِ الْإِلَهِ

سیدگان جردگان خودن

إِنَّمَا الْعِلْمُ بِرَحْمَةِ الْأَمْرِ وَرَأْيِهِ مِنْهُ وَهِيَ شَفَاعِي

[illegible]

أَنْعَمَ بِكَ عَلَىَّ يَا رَبِّ

وَبَارَكَ لَهُ فِيهِمَا وَذَكَرَ فِيهِمَا  
الْأَنبِيَاءَ الْأَوَّلِينَ

الذَكَرُ وَالْأُنْثَىٰ جَمْعُ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ بِاللَّامِ وَالشَّوْءُ بِالشَّوْءِ

كَلَّا اِنَّ رُوحَ رَبِّكَ لَفِي لَدُنْكَ ذَاتُ الْبُيُوتِ

و اما در این کتاب که در این باب

وَقَالَ

2345



وَأَذِرْ بِهِ دُمْعًا يَرِي عَيْنَهُ  
و در این که می آید که سیراب می شود و در آن

فَلَمْ يَحْضِلْ نَعْدَهُ مِثْلَ الْمَرْبِ  
پس نماند که بعد از او می ماند

وَأَقِمْ بِالْبَيْتِ الرَّجْبِ فَنَاءَهُ  
و در آن که می خردم که بعد از او می ماند

وَبِالْحَجَرِ الْمَلُومِ وَالْجَرِّ وَالرَّكْبِ  
و در آن که می خردم که بعد از او می ماند

لَا تَبِ إِلَى نَفْسِي أَحَدٌ مِنَ الْعَيْنِ  
پس نمی آید که بعد از او می ماند

وَذَكَرُ أَحَدِي فِي فَوَادِي مِنَ الْأَمْرِ  
و در آن که می خردم که بعد از او می ماند

فَلَمْ عَادَةً حَلِي ظِلْمًا لَكَ وَجَهًا  
پس نمی آید که بعد از او می ماند

وَبَذَرَ الذَّيْجَ مِنْ حَاسِدٍ عَمَّا عَلَى الْخُصَنِ  
و در آن که می خردم که بعد از او می ماند

جاءه

خَلَوْتُ بِهَا وَحْدِي وَتَالَيْتُ النَّفْيَ  
خود را با او تنها کردم و تالان نمودم

وَرَأَيْتُهَا بِأَحْيَى الْعَوَارِثِ فِي الْفَقْرِ  
و دیدم که با او در فقر و تنگدستی

يَذُودُ الْكُرَى عَنَّا حَدِيثَ كَعْدِهَا  
و در آن که می خردم که بعد از او می ماند

فَلَمَّا افْتَرَقْنَا صَادَ كَالْعُرْطِ لِلْأَذْنِ  
پس چون جدا شدیم مانند کمان برای گوش

وَأَجْرُ عَمْدِي بِالْبَلِيحَةِ إِنِّي رَمَقْتُ  
و اجرت من با او در بلوغ است

يَذَاتُ الرَّمِثِ نَارِي نَحْيِ حَصَنِ  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

خَيْتِ أَهْلِ الصُّودِ هَيْتَ قَسْبِهَا عَلَى قَصْدِ  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

الْخَطِي بِالْمَتَدَلِّ النَّزْزِ  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

إِلَى خُصُوبِهَا الْأَخْفَا  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

فَلَجَدْتُ وَالْخَرَّ يَمُضُ فِي الْأَرْجِ  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

هَجْرًا وَإِنْ جُمْتُ الظَّالِمَ وَمَالًا  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

ظَلَعْتُ عَلَيَّ مِنَ الْحَالِ غَرَالَةً  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

وَرَزْتُ إِلَى الْبَيْتِ الدَّلَّالَ غَرَالَةً  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

فَلَمَّا شَاءَ وَالْحَلِي يَكْمُ بَعْضُهُ بَعْضِي  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

وَحَيَّرَ بَعْضُهُ الْعُذَالَ  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

وُظِلْتُ إِذْ نَشَرُ الصَّاحِ رَدَاةً  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

فَقَالُوا بَيْنَ السَّارِي فَقَدِيلَةَ الذَّنْكِ  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

فَقُلْتُ إِنِّي أَرَادْتُ ظِلْمًا لَكَ وَجَهًا  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

لَهُ حَاجَةٌ بِالْعَوْرِ وَالْأَرْجِ  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

وَلَجَدْتُ هَوَاهُ وَهَيْتَ تَعْرِفُ مَا أَعْنِي  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

فَقَالَ لَمْ يَكُنْ وَالْكَوَالُ جَمْعُ  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

وَالْقَبِيلُ يَسْتَحِبُّ بِالْحَيِّ أَذْيَا  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

فَخَرَجَ بَعْضُ الشَّرَابِ أَقْبَلَتْ تَشَكُّو  
پس در آن که می خردم که بعد از او می ماند

جاءه



اشكر الوشاح واشكر الخلق لا

شكرت من كرم او جميل و شكروكم از طهار

وقال

لا ابي لي الا ثلاث رفعة

بودن و امان باشي حق نردكده و حق نردكده

سقى ظليله بحجرى الزوقت

ابدا از نغان سوزى چشم طعم من كسيلاست

لظنت اليه خذ الارض حتى تراخت

تبا له و دم بسوى انزل رخ زين با تانست شود

في ارضها المطيت

در مدار خود سفر بار بار سازد

قدّم تعاقب العصور زتم

بگو هيز درى كه دگر اموز عهد روز منقار است

يلوح كأنه وشم خفي

بگو نازد كه بيا كاذب نگاريت خفائي

حياه

قد ناز الزبيح به واشدنى

در درسى كه شكوفه بار بارى بوى و تار كود

كما اشترت غلابها الهيت

همچنانكه سر كند حاه و زين را عرومى نو

وكاد زباه ترفل في داء

نزديكه بالها وى و امان نرمان در دوا خود

من التوار فوفه الوي

از شكوفه كند كال منس لره اودا بوى چمن كوه

محل الكواعب فيه معني

بترليت نادى سكارا دروى منولت

الهاب تراب الميرط اليزي

خوش كودايد خاك اودا جاذر مرغ

اذا خلوت به فنت علمها

چون خوراند بوى ناي كذا بول

رياح البتية والخلت

بويها خوش غك خستى و زبورها

واسعدني عليه من فريش

ويكفني كودايدون و اودون از حله فريش

طويل الباع ابيض عيشي

دراز دسى سبيل سراز قيله عير مش است

نظال بغيري دنقا و فلكا

بس دور كذاست كه عايت و دوا اعلى با و شخ جرم

تلقى صوبه وجهه خيت

بين اند يا بدن دودا و دوى شريكين

وحسبك من بكاء ان طرني

و بسند است تو از كوين بوى كجمن من

في راي عبر ايه منك الخيت

ديد اشكى اهدا بس كوت نه عشق

وقال

لنت طرما عني توان واعرضت

ان كودايد ان زن جرم خود را زن ام و مراد دوى كودايد

فلا ادري لاج فلون طير

بس غلام كه ظاهر شد دله مرغان

على اللبان منها امرتني

براستقرايها سينه اذان با بستها

ذكوت به سليمي فاستملت

با اوردم بوى بوى موش سلمى بس بر جيت

دموع بالجاد لها ا لحي

اشكها بدو ال ششير مران اشكوز است

بروض شيما شيما شوقي

نرم و كودايد سر كش اشكها را از دوى من

فذللت له والطاعة الذبح العيص

بس نرد سازند اودا و مران به دارند اودا و مران

وها انا في الخطوب به شحي

دردا نكف دنگارها بزرگ بوى شحي

ولكن الغرام به شحي

و من شيفه شدن بوى جولو ديت

حياه



وَالرَّكِبِ مِنَ الْمَارِثِينَ حَبِجٌ  
در شتر سواران را میان غنمه و دزدان بود  
وَمَا ذَاكَ إِلَّا مِنْ عَيْنَابٍ بَلَدُهُ الْبَهْجُ  
و دزدان را از آن می گفتم آنرا غنای آنرا حق سوزی از آن

عَلَى ذُعِيرٍ وَخَنٍ حَبِجٌ  
بر دوش و خن و ما چ کشته گان و دزد

وَقُلْتُ لَهَا كَمْ تَقْبُرِينَ وَتَعْبُسُ الْهَلْ  
و گفتم بر آن زن چقدر می خونی و درنگان می آوری

زَهْرٌ يَضِيءُ الْفُلُوبَ حَبِجٌ  
نکوفه است مثل و دزدان را

قَالَتْ مَعِيَ إِنْ زُرْتُ مَا يَوْقُظُ  
برگشت با من اگر نرفت کم بیدار نکند

الْجِدَى وَهِيَ كَالْأَسْوَدِ الْفَلَجِ حَبِجٌ  
دشمنان را و ایشان هم شیران را شیر لودن گاه  
که بر ایشان شود

بگاه صفت

وَالْهَلْجَى لَأَعَزَّ الدَّيَّانِينَ رَنَّةٌ وَلِلْمَسِيحِ  
بر سران را عزت بسیار و بنا را ناله است و مریضه را

لَأَعَاشِ الْقَلْبَا أَيْحُ  
ایران خوش بود

وَالْهَلْجَى لِلْجِدْرِ طَاهِرَةُ النَّفْسِ  
بنا را و ارشداده مریضه را طاهر بر هیولای

لَأَسْرَتُهُمَا فِي عَامٍ مَا عَشْتِ  
مرویشانی آنرا و در یک سال عالم آوردی می برد

خَلَّيْنِي مِنْ لَحَابِ الْعَلِيَّةِ  
نورانی از بند سوزن فرود آمد بلند قدری بودی

فَأَسْتَقِرَّتْ عِنْدَهُ وَأَطْمَأْنَنْتَ  
باید منزلت کرد و بودی که از منزل دارم کردی

تَذَكَّرْنَا وَالزَّكَبُ نَفْعٌ وَسَاهُو  
یاد آوردن را و شتر سواران را که در حراب و بیدار بودند

وَقَاهِ مَطَايِمَ حَبِجِي خَنْتِ  
در اکیبت یاد و دان ایشان را ناله می نمایند

وَتَضَبُّوْا إِلَى لَيْلَى وَقَدْ سَطَّطَ النَّوَى  
و بیدار می کنند بسوی ایام و بعد از که دور شد از آن

مِنْ أَجْلِهَا حَتَّ وَرَنَتْ وَأَنْتِ  
و از بهر آن از دهنش می شود و ناله می کند و می نالد

بِالْبَيْضِ لَا تَزْدَادُ إِلَّا حَبِيْنَا  
از آن سپید زیادتر می کند مگر چنانچه خرمی

عَلَيْنَا وَلَوْ لَا خَلَقْنَا مَا خَبَّتِ  
بر ما و اگر نه خلق می کردی آن زن بودی چنانچه نگرانی بر ما

نَضَمْتُ بَمَنْبَغِي لَيْلَى نُسَيْدُ  
نظم می کنم باغ نامی بزم از برای کمان بد بزم نواز

لَأَسَا مَا ظَلَمْتَ بِنَا حِينَ ضَمْتِ  
بر ما و اگر ما را باشت که بدست ای کمان برد با کمانی که خنجر کرد

وَقَالَ

هَلْ وَقَعَتْ خَنْبُوبُ الْمَاعِ جَعْنَانِمَا لَا  
عیت ایستادنی که از آنرا زمین که هزار که هیچ آورد ما با جامه در دوز خنجر

عَتِ اَيْسَافُ فِي كِبْرَاهَا دَيْسِ كَاهِرَارَ كَهْجُ اَوْرُومَا بَا جَامِعِ دُوزِ خَنْجَرِ

وَقَدْ صَحَابِي وَاجِبِي وَكَلِمَتِي  
و بیدار شدند با بر من و حاضران از آن و دهی از ایشان

يَقُولُ لَأَلَيْتَهُ نَفْسٌ تَعْتَبُ  
می گویند بیدار و اگر بایش و خدایا ای با و ای شده

إِذَا حَذَرَ الصَّخْرَ لِلشَّامِ نَادَوْهُ  
هنگام بر می کردند اگر از صخره بپند آن نفس را نالد

فَإِنْ فَشَّرَ اللَّيْلُ الْخَنَاحَ أَرْكَبُ  
و اگر بر آید شب بال را در ناله آید

وَلَسْنَا نَرَاهَا تَسْتَفِيحُ مِنَ الْهَوَى  
و نیستیم ما که می بینیم از غش و از که می بینیم غش را و غش

لَهَا الْخَيْرُ مَاذَا أَصْرَتْ فَأَجْنَبُ  
بر آن زنی چنانچه از ما و ایستاده و در دوز خنجر

تَجِمِ إِذَا رَجَّ الصَّبَا مَسَّتْ لَهَا خَنْجَرُ  
سرکش و سرور و خنجر با و صبا بود و سران زن خنجر

أَوَلَا يَكُنِي الدُّرُوقُ عَنَتُ  
بالکیر تر از دوزخ است از خاکستر و دگر سرور و کوبید

بگاه صفت



مَقِيلَ هَذَا الصَّغْفَرِ السَّيِّحِ

بالن سیمان طاقون و هواره سوره ناک

فَاذْنُ لَنَا مَبْرُكًا يَسْعَدُ نَسُوبَهُ

بس بطیله مارا منوال اعنه که اقامت کنیم مایه

كَلْبِيسٍ يُلَاحِظِي مِنْ صَاحِبِ دَاخِ

بس نیست مایه آن جگر از یاری و برادری

إِنْ تَقَرَّ عِلْوَةً يَضُوبِيَا بِهِ فَاحْجِ

و اگر جان گذاردن علان دوستی را که مایه آن سرشتر فرایان

وَأَنْ أَبْتَ ذَاكَ فَاتَّقِ لَهُ وَلَا تَنْجِ

و اگر سر باز زد از آن بس ترک کن از سر و دغا و نوا

وَقَالَ

مِنْ الطَّوَالِجِ مِنْ جَدِّ تَطْلَعُ

که اید از طاقان طالع شود از زمین که سایه گرفته ایثارا بس طالع کرم

سَمَرُ الْقَنَا أَنْزَالُ ابْدَعُونَ أَبَا

بزمه کانه کرم اواز فیلله زار است دغا و نوا

أَرَى سُبُوحَهُمْ بِمِثْلِكَ وَ جِهَهُمْ

میسیم سحرها ایثارا سید عجم و دغا ایثار

قَالَا عَنَيْتُمْ خُشْرَةً عَضْبًا

بس و چشمه ایثارا که سرخ که اندر او عجب

أَجَلُهُمْ عَالِمٌ هَزَنَهُمْ أَحَدٌ

ایثارا آن از قبله عالم که دگر است اورد است ایثارا کینه

وَأَسْتَحْبُوا مِنْ سُلَيْمٍ عِلْمُهُ جَبَا

و اگر کینه ایثارا با فقه از قبله علم علان را بر گرفته

أَمَّا الصَّبْحُ دَعَا خَلْوًا خَلِيًّا كَرِيًّا

اذا چون صبح از آن دغا خلوا خلایا کرم

وَحَجَرُ الْجِنِّ فَاغْتَرَا لَهَا طَرِبًا

دعوت با کینه ایثارا بس طبعش ایثارا آن با کرم از طوب

خَوْنٌ جَدُّ أَبَا رَجَّاحٍ مُتَقَفَّةٍ

خون جگر ایثارا راجح متقفه دانت کرم

فَكَأَنَّ وَدَّعُوا حَكِيًّا لَأَسْتَحْبُوا فِي أَطْرَافِهَا الشُّهُبَا

که اید و دغا و دغا حکی ایثارا استحقاق در اطرافها الشهبه

وَرَبِّ أَيْسَرِهِ فِي الْحَيِّ مَا عَرَفَتْ سَبِيًّا

وَلَمْ تَبْدَعْ خَلْقًا لَهَا هَوْبًا

تَرْبُ عَوْدُ الدَّيْمِ الدَّيْمِ مَكْسَرُهُ

بزمه و دغا و دغا دیم دیم ماکسره

فَأَنْجِ عَلَيْهِ الْحَرَّ وَالضَّرْبَا

بس ایثارا بیرون یار و دغا بیرون شتر است شمشیر

وَلَا تَحْدِثْ عَنْهُ غَيْرَهُ أَحَدٌ

و سخن مکن از او دغا غیره هیچ کس

وَقَدْ حَكَى عَنْهُ مَا أَقْوَى مَا كَذَبَا

و دغا حکی از او دغا که دغا دغا دغا دغا

قَالَ لِي صَبِي سِرًّا إِذَا تَافَ

گفت از من مرا دغا آن چون دغا

فَرَسِي مِنَ الذِّبْيِ بَعْدَكَ مَهْرُهُ جَبَا

ایثارا دغا دغا دغا دغا دغا دغا دغا

تَقَالَ أَعْلَمُهُمْ مَنْ أَنْ وَالِدُهُ

مکرم دغا ایثارا من دغا دغا دغا

مَنْ كَانَ جَمْدُ أَخْلَافِ الظِّي حَلْبَا

کس که دغا دغا دغا دغا دغا دغا دغا

كَمَا تَحْتَى أَقْبَى النَّاسِ فَاطِمَةُ

کما دغا دغا دغا دغا دغا دغا دغا

يَحِيزُهُ وَهُوَ أَعْلَى خَيْدٍ قَسْبَا

بس دغا دغا دغا دغا دغا دغا دغا

وَالْمَلَامُ بَعِيدٌ حَبْنَةُ وَلَهُ قَصَاحَةُ

دغا دغا دغا دغا دغا دغا دغا

وَقَالَ دَنْتُ الْحَسْبَا

دغا دغا دغا دغا دغا دغا دغا

وَفَلَكُ يَنْشُدُهَا شَعْرِي وَ

دغا دغا دغا دغا دغا دغا دغا

يَطْرُقُ مَعَا حَتَّى دَانَهُ بِذِيكَ اللَّيْلِ شَقِيًّا

دغا دغا دغا دغا دغا دغا دغا

شبهت



فَوَدَعْتُهُ وَقَالَ يَا أَخَا مُضَرَ  
بس ویاغ کردن زن ابراهیم گفت ای اخای من

هَذَا الْعَرَبُ كَلَامُ نَجِيبِ الْعَرَبِ

همین صحبت جان سرین که در سبک است میاورد عرب را

أَنَا الَّذِي وَطِئْتُ هَامَ السَّهْمِ هَمِي  
ای احم که گفتم مادر ستاره سحر را

وَمَا لِي لَنْ نَسْبِي فِي الْحَيِّ مَوْثِقًا  
و نهرو بسبب ادا نمودن نیکو ایمنه

لَكِنِّي فِي زَمَانٍ لَا تَرَاهُ لَمْ تَكُنْ

مگر من در دور کاوی همیشه یان دور کار نکران اند

مَرْهُومَةٌ تُغَيِّرُ فِي الثَّوْبِ

نوسیده شده بر من آهانه بین بداهه را

أَعْصُ كَفِي مَن عَيْطِي قَسِيمَةً

بر کرم کن خرد را از خیم خرد پس خوی می

أَنْ يَتَّبِعَ الرَّاسِ بِنَائِهِ الدُّنْيَا  
دوی وازد سر را از پاهای خرد دنیا

وَرَفْرَفَةٌ لَمْ تَسْعَهَا الصَّلَاةُ عُلِقَتْ  
بیا بایک کردن می بخند ابر جلوی من بد و بیهوده

بِقَصَبَةٍ حَلَّتْهَا بَيْنَ الْحُشَاةِ

نظمی که در آتش آن دوز را میان دوزگاهها زبانه افش

لَا تُجِدُ لَهَا مَيْمَنَةً يَدِي

نمی یابم هوایه اندوه آن را از ایشان

يَعُومُ فِيهِ غَرَارُ السَّيْفِ قَتْنُهَا

نظمی که در حال آن که خون لوله برود

وَقَالَ

الْأَمُّ عَلَى خَيْدٍ وَأَلَى صَبَابَةٍ رَوْدَكِ

ملاعت بر خوی و روی کرم از برای دوستی را آهسته بایش

يَا دُعَى وَبَاعَا ذِي رَفْعًا

ای اشک من وای ملایک من

فَلَمْ بِالْجَمِيِّ مَن لَا أَطِيقُ فِرَاقَهُ بِهِ

همین بر ایام و آله کس طاقت نمی دارد جزای او را

سحب الشَّيْبِ بِعَوْدِي ذِيلُهُ

کشید ببری به ناگوش من دامن خرد را

فَتَجَاوَسَتْ عَنْهُ رَبَاتُ الْكَلْبِ

بر سر و رفتند اودی خندان بر دها

وَقَدْ كَانَ حَصَا صُحْبَتِي

و بعد نمی که بود نوجها بوده بسبب من

يَسْتَلُّ الْبَيْضَ دَقَا عَامَرٍ مَقَلٍ

می خورد از زنان سپید دقها و از جشها

فَطَوَى بَرْدَ شَبَابِي زَمْتٍ

بر در و زدند جامه بر د جوانی را دور کاری

بِرَعْوَدِي مَاءَهُ حَتَّى ذَبُلَ

غلبه کرد بر من آب آن دور کار تا پژمرده شد

وَأَشْتَعَلَ الْفَيْضُ قَلْبِي عِلًّا

بشعل

يَقْنَعُ الشَّيْبَ رَأْيِي نَاشِئَلٍ

بواسطه دوی بوش ببری بر من که نوزد

يَتَعَدُّ الْوَأَشِي وَلَكِنِّي أَشَقَى

نیکو خستی می نمود تمام و لکن من بدخوش تر

وَأَكْرَمُ مِنْ حَيْرَانِهِ كُلِّ طَائِرٍ

کرامی و کرم از حیران کان دوی هر پرند

يُودُ وَدَادًا أَنَّهُ مِنْ ذِي بَقِيٍّ

دوست می نامد دوست داشتن بدوستی که باقی می ماند

إِذَا لَمْ تَدْعُ بَنِي نَوَاهٍ وَحَبْنَهُ

چون نماند این فراوان و دوست می

سَوَى زَمَنِ أَهْلِ خَيْدٍ قَلَمٍ يَتَقَى

جز بانی جان ای اهل خرد پس جدا می

وَلَوْ لَا الْهَوَاكَ مَا رَقَّ الدَّهْرُ جَانِي

و اگر نه ایام من دوی نکر می

وَلَا رَضِيَتْ سَلَمٌ قُرْبِي عَالِقِي

و خوشدش از شما نبوده ای می

وَقَالَ أَيْضًا

شخصت



وَحَنٍّ فِي الدَّابَّةِ مِنْ قَرِيبٍ  
بانیله در کسری در سله ارش

هَذَا الرَّأْيُ الْمَقْدُومُ وَالْمُسْتَنَامُ  
ایشان سر دند ستم بر دیگران دیند کوهانند

تَجَاوَزَهُمْ بَنُو جَنَّمِ بْنِ بَلَرٍ  
حسایه شد ایشان بنیله بنیم تنگ

وَفِيهِمْ سَوْدٌ وَلَقِيَ عَطَامُ  
دور ایشان مسراند عطاها بودک

إِذَا انْقَلَبُوا قَتَا خَضِبَتْ حُورٌ  
نقش کرد بازو اندازند کور تاوگر کوره شود سینهها  
أَوْ اخْتَرَطُوا سَيِّوًا قَدْ هَامُ  
بایرون کشند شمشیرها دویتم کوره شود

وَفِيهِمْ مِنْ طَبَاةٍ الْأَشْرَعِيَّةِ  
دور ایشان از اهوان ادی ناز نینان  
عَفَا بَيْتٌ لَا يَنْظُرُ رِيَّهَا أَشَامُ  
بال دستان نزدیک می شود بایشان برها

لَحْيٌ بَالَةٌ وَقَدْ وَحَسْنَا  
لحان وکی ببالدا دور کوی را دوری را

فَضْلُ الرِّقَابِ مِنْهَا وَاللِّثَامُ  
افزودنها جاور از آن سر دی بند

وَمِنْهَا عَقْدَةُ الْخُلُوتِ حَزُونٌ  
و در آن بال دانی خدتما سب کوی کانه نازک

مَنْعَةُ سَائِلِيهِ لِحْدَامُ  
باز داشتند دست سواران ایشان خادمان

ذَكَرْتُكَ يَا مَتَّحَةً فِي مَكْرِمٍ  
یاد کردم او ایبه از دله جاده روی

أَعْدَاءُ وَالْمَوْتُ الزَّوَامُ  
دشمنان بودند درک رود

وَحَدَّ الْأَرَبُ بِمَعْرِ لَحِيحٍ  
دویم دین فردی و سید خون نازک

وَعَيْنُ الشَّيْءِ تَلْجُلُهَا قَتَامُ  
و چشم افتاب سوز و کرد کرد

وَمَنْ يَذْكُرُكَ وَالْأَسْلَافُ تَذْمِي  
و هر که یاد کند تو و حال این بود گنیزها تنج خوی لوده شده بود

فَقَدْ أَذْمَى جَوَانِحَهُ الْعَرَامُ  
بدست می ناز لوده بود عطاها او را عشق لازم

وَلَيْلٌ قَائِلٌ لِحُطْوَانِ قَبِيهِ  
دستی است نوره کاها در دویتم

بَذَلَكَ قَاصِرُ رَيْفَةٍ سَجَامُ  
یاد کردن تو زوان شد جهاد کت جنم دیوان

نَحْوُضٍ عَلَى الْكَلَالِ حُشَاءٌ خَفِي  
دور ایبند بر ماندگی دور شد یار دین

وَأَجْنَبَهُمْ سَرَاهُ وَهَمُّ بِيَا  
تکلیف کردن ایشان ستم دایشان در خواب بودند  
كَانَ عَلَى الْأَكْوَارِ شَرِبُ

مَشَى فِي مَفَاصِلِهِمْ مُدَامُ  
گامی دود در پیوندها ایمن سوز و خمر

مشیت جها

وَكُنْ قَائِلٌ بِالْعَيْنِ خَزِي  
و چه با را ز گویند کان دجال این بود کشت سید از بیم بدست

لَمْ يَطْوَ سَبَابُهُ الظَّلَامُ  
بال دانه باش یکای نوردد جاهاها حوز را تاویکی

وَمِنْ نَمَى بَوْدَعَهَا قَطِيعُ  
و از نریمت دلت دویتم می نواز آن قایل سازانید

وَمِنْ فَيْسَرِي يُفَارِقُهَا زَمَامُ  
و از دستب خدای شد از آن شتران مهار

نَابٌ وَبَيْنَا رَبُّوَاتِ أَرْضِ  
دور شدی لوز و بیان با ایشان زمین است

يُضِلُّ بِهَا الْأَذَا حَتَّى السَّعَامُ  
کم و کند بیه ان جاهاها ستم خور را شتر مرغ

خَيْالُ الْغَمَامِ وَعَيْتُ بَلَرُ  
بهر دود گویند برین ایرویدان قیلد کور

مِنْ أَجْلِكَ قَرْنَا شَأْنَهُ الشَّكَامُ  
از بیه بر فاش نورد ایشان دود



وقال  
وَعَرِيفَةٌ كَالصَّبِيِّ لَا حَظَّ تَابِلًا  
وَبَنَاتٍ قَائِلَةً هَمُّ أَهْوَانٍ كَالْمَرْدَةِ نَبِيْلًا

فَانْصَاعَ تَخَلُّسِ الْخَطِيئَةِ وَبُرُوعِ  
بِسْ بَارَكُوْدَدِ بِي دِيَابِيزِ كَاهِنَاوَاوِ دِيوَسِي كَوَلِي كَوَلِي

تَكُونُ يَا صَنِ الْوَجْهِ صَدْعًا  
وِي دِيوَسْتَايِزِ سِيوِي دِيوِي بَرَزَلِي سِيَا

خَالِكًا ذَيْلُ الدَّجَى سَوَادُهُ مَصْبُوعٌ  
بِيك سِيَا كَوَدَايْنِ تَابِيكِي سِيَايِ أَنْزَلِي سَاوَكِي كَوَدِي

وَأَنَا اللَّذِي بِهِ فَعَلْتُ بِدِيْقَالِ  
وَمِنْ بَارَكُوْدَدِ أَنْفِ بَرِيْهِتِ أَوَابِي دِيوَانِ سَرَا

بَيْنَهُ يَشْفِي بِهَا الْمَلْدُوعُ  
سَرِي سِيَا شَا دَاوِي سَرِي بَانِ سَرِي سَرِي كَوَدِي

رَبِّي صَاحِبِي بِرَدِي الْأَرَاكِ يَنْظُرُهُ  
أَوَلَايْتِ بَارِي أَنْزَلِي سَوِي الْأَرَاكِ بَرَكِي سِي

إِلَى الرِّبْلِ عَلَى كُنْهَا الْوَجْدُ  
بِيوِي بِيكِي سَتَابِ بَاوِي دِيوَابِي كَوَدَايِزِ أَنْزَلِي

وَاتَّبَعْتُهَا الْآخَرَى نَمِي شِكْ مَايِدِ أَجَلِ  
دِيوِي بِيوِي كَوَدَايِزِزِ أَنْزَلِي بَارِي بَرِيْهِتِ سَوِي أَجِ بِيوِي سَوِي

مَا اسْتَكْفَتِ الظَّرْفُ اسْتَدْرَكَ السَّعْدُ  
تَابِي تَوَانِ سَوِي سَمِي دَاوِي سَمِي بِيكِي كَوَدَايِزِ

مَنْ طَرَفِي نَفْسُهُ عَضُوبُهُ  
وَمَنْ كَامِيْتِ أَنْزَلِي بِيوِي خَرِيْتِ أَنْزَلِي دَاوِي أَحَدِي دِيوَانِ بَارِي كَوَدِي

بِقُوَّةِ بَرَايَاهَا الْعَرَارُ وَالْوَرْدُ  
بِيوِي دَاوِي أَنْزَلِي عَرَارِ دِيوَانِ دِيوَانِ

أَزَالَتُ فَوَادِ الصَّبِّ عَنْ مَسْتَقَرِّهِ  
بِيوِي دَاوِي كَوَدِي دِيوَانِ عَرَارِ جَايِ بِيوِي

بِرُجْدِهِ كَمَا يَصْرَعُ عَنْ نَارِهِ الرُّنْدُ  
بَارِي دِيوِي هَمِي كَوَدِي ظَاهِرِي بَرِي أَنْزَلِي دَاوِي أَنْزَلِي

إِذَا مَا الْعَامُ الْجُرُودُ خَلَّ نِظَامَهُ خَفِيَ بِمَخْدُومَتِهِ خَدُّ  
بِيوِي بَارِي بِيكِي كَوَدَايِزِ كَوَدَايِزِ بَرَكِي دِيوَانِ دِيوَانِ دِيوَانِ

وقال  
يَا جَدُّ مَا لَاجِبِي سَطُوا الرُّخْمَ أَرْصَكَ شَيْئًا قَطُّ  
أَوْ بَعْدَ جَوْدَاتِ مَوَدَاتِ بَرَايِزِ جَايِزِ كَوَدِي دِيوِي سَرِي سَرِي

خَلَعُوا قَبَائِلَ لَا تَغَارُ فَيَهْزُ يَا قَلْبِيَانِ رَحْلُوَادَانِ  
كَوَدِي كَوَدِي بَرِي دِيوِي كَوَدِي كَوَدِي كَوَدِي كَوَدِي كَوَدِي كَوَدِي

فَكَانَ عَيْشُهُمْ عَلَى حَذَفِ تَدِيْعِي الْجَعْفُونِ دِيوِيهَا خَطُّوَا  
بَرَكِي سَمِي سَمِي سَمِي سَمِي سَمِي سَمِي سَمِي سَمِي سَمِي

أَلَتْ جَوَارِ الرُّكْبَانِيَّةِ يَا بِي جَوَارِ عَفْوِيهَا الْقَطُّ  
سَارِي دِيوَانِ دِيوَانِ دِيوَانِ دِيوَانِ دِيوَانِ دِيوَانِ دِيوَانِ

وَالْعَيْنُ مَا الْهَمْدُ تَطْبَعُهُ وَالْقَلْبُ مَا يَنْتِ الْخَطُّ  
وَمِنْ فَرِي دِيوَانِ هَذَا سَاخِذِي دِيوَانِ دِيوَانِ دِيوَانِ

وَبَعِيْتُهُ سَلَامًا إِنْ نَبِيْتُ فَلَمَّا أَرَاكَ وَالْبَلِّ رَقِطُ  
أَوَلَايْتِ دِيوِي دِيوِي دِيوِي دِيوِي دِيوِي دِيوِي دِيوِي دِيوِي

يَا نَلَمُ شَفِ الْحَمِيمِ وَعَدْلُكَ بِرَحْمَتِكَ بَشَفِ وَرَأَى خَطُّ  
بَرَكِي دِيوَانِ دِيوَانِ دِيوَانِ دِيوَانِ دِيوَانِ دِيوَانِ دِيوَانِ

صفت شش

وَمَثَلَتْ بِرُطْبِكَ أَنْفُ تَقَرُّ بِرُطْبِ الْهَرَطِ  
دِيوِي جَايِزِ دِيوِي دِيوِي دِيوِي دِيوِي دِيوِي دِيوِي دِيوِي

إِنِّي لَأُخْبِي اللَّيْلَ مَلَكِيًّا حَتَّى يَرَى دَفْرُوعَهُ شَقِطُ  
دِيوِي دِيوِي كَوَدِي سَرِي سَرِي سَرِي سَرِي سَرِي سَرِي

فِي مَتَرٍ أَوْ دَعَتْ عَرَصَتَهُ سَكَا سَحْجَ قَبِيْتِهِ الْمَشْطُ  
دِيوِي دِيوِي سَمِي سَمِي سَمِي سَمِي سَمِي سَمِي سَمِي

وقال

سَاحَ يَوْسُفُ يَلْمَعُ لِعَزِيمِ لَا يَفْجَحُ  
بَارِي دِيوِي كَوَدِي سَمِي سَمِي سَمِي سَمِي سَمِي

وَهَاجَ وَجْدًا الرُّبْلُ تَطْوِي عَلَيْهِ الْأَضْلَعُ  
دِيوِي دِيوِي دِيوِي دِيوِي دِيوِي دِيوِي دِيوِي دِيوِي

وَقَدْ نَوَّالَتِ سَنَاءَ لِمَعَاتِ خَدْعُ  
أَوَلَايْتِ دِيوِي دِيوِي دِيوِي دِيوِي دِيوِي دِيوِي

فَالْتَمَسَ نَاطِرِي وَبَيْنَهُ الْأَذْعُ  
بَرَكِي دِيوَانِ دِيوَانِ دِيوَانِ دِيوَانِ دِيوَانِ



وَكَيْفَ عَلَى الْعَيْنِ بَرْدٌ قَوَادٍ مَوْجٍ  
وَجَوَدٌ خَالٍ كَلَامٍ جَمْرًا اِذَا لَمْ يَكُنْ دُرٌّ دَرِيًّا سَدَّ

صَبَا إِلَى جَدِّهِ وَكَذَلِكَ سَدَّ النَّظَرَ  
بیلر که بر سر جد و پدری که استوار گردد شد سر او جای بیاورد  
وَقُلْتُ اِذَا خَرَّ الْمَعْدَارُ وَهَوَّ اَزْوَاجُ  
وگفتم وقتی که بنالید امر و بحر و ادبیر طلوع  
وَلَزَيْكُنْ مِنْ ضَمَمَاتِ النَّاسِ تَجَرُّعُ  
وینالند از دهنها با آله که جزم و فرج کردی  
اِنْ خَارَ مِنْهَا عَوْدُهُ فَالْمَشْرِقُ تَطْلُعُ  
اگر منعی شد از وی بر سر مشرق و در کوه و شرف  
لَيْسَ إِلَى وَاذِي الْعَصَا فَمَا اَطْلَقَ شَرْحُ  
نیست بر سر وادی دولت تا که اطلاق کردیم جوار کوه  
وَالْعَيْنُ قَدْ اَخْطَاها عَلَى التَّقِيْبِ تَرَجُ  
وشتاب سید برستی که خطا کرد از ورسوز کبابی استخوان  
فَإِذَا مَا رَوَى وَلَا تَرَاكَ مُتَرَجُ

وَمِنْ خَشَائِعِ كَانَتْ اَنْتَ

صَبْرًا فَقَدْ اَرْقَى حَبْلُكَ الشَّرْحُ  
صبر کردی پس برانگشتی حبلت از شرح  
لَا حَبْلًا جَدَّ وَرَبَّ اَوَّلِيٍّ وَلَا جَرَّ  
ای خوشا جد و پوی خوش و اولگاه و پوی و بر کردی  
وَوَلَدُ الْاَلَمِ حَوْلَهُ غَلِيظٌ مَرَجُ  
و پسران آلام حول او غلیظ مرزج  
عَرَى الْوَسْطِ حَبْلٌ وَلَكِنْ السَّوَارِ يَنْبَغُ  
در کوه وسط حبل و لیکن سوار و بخت و سیر است  
اَسْتَأْمَنَّا وَالْقَلْبُ مَنَى الْعَرَامُ لَمْ يَجْعُ  
اوردی بیم او اول ازین و عفت را حایر و است  
وَبَيْتًا يَدُ الْبَيْدِ لَنَا حَيَاتٌ تَدْرَعُ  
و بیانیما بیایمانا اهل کشته است دهنها تروری که گوید در شرف  
فَمَا لَنَعْنِي بِالْكَلامِ اِنْ خَشِيتُ يَنْتَرَعُ  
و چه بر ما که بگفتیم اگر بگفتیم که بگفتیم

وَمِنْ خَشَائِعِ كَانَتْ اَنْتَ  
و از خشایع که گشتی انت

وَلَا يَكُ الْهَوَجُ إِلَى الْاَيْمَنِ تَجَرُّعُ  
و شتران نیز و بر سر زبان سازد خوردن شتران بر شرف

وَقَالَ  
وَشَيْعُ نَرْبَاهُ وَفِي الْعَبْرِ عَوْدُ  
و بیاورد و بر سر نر و در عبور و در دزدان غلظت بود  
يَمْرُجُ رُحْبُ الْحِلِّ خَصِيْبِهِ  
میرج رطب فراخ غلظت و فراخ است  
وَلَمْ يَكُنْ فَا جَدَّ اَعْمَدُ النَّهْيُ  
و نبود دهنها بر سر کوهی فرو برانند خوردن هارا  
عَوَارِ الشَّيَابِ الْمُتَقَيُّ بِمُشْيِيهِ  
پیری جوان بر سر و شود است در پیام در وقت پیری  
وَحْنٌ يَوَادٍ حِمَّتْ اَمَّ الْيَدِ  
و غایت وادی امانت بودی  
ذِي تَرَى غَضَّ النَّاسِ رَطِيْبِهِ  
در دهن و خال غلظت از کبابی استخوان

تَضَوُّعٌ مَسْكَ حِينَ نَاجَاهُ دَلِيلًا  
و بی دهن مسک کاسی که نجات دهن

كَأَنَّ عَيْنَهُ مَدَّكَ لَطِيْفِهِ  
کوی که چشمها و پوی مالک است از پوی خوش پوی  
وَلَمْ يَكُنْ مَرَجٌ قَطْرَتُهُ سَيَرًا  
و چه بسیار از دهنها فراخ آورد دو کوه و پوی داشت  
يَدُ الْبَيْدِ لَنَا حَيَاتٌ تَدْرَعُ  
و بیانیما بیایمانا اهل کشته است دهنها تروری که گوید در شرف  
وَلَيْلُ طَوِيَّاهُ وَلِلرَّكْبِ طَوِيَّةُ  
و شبایی که در نور دهنها و در راه شتر سواران و در خوش بود  
اِذَا عَجَّ حَاجُ فِي مَعْيِهِ  
چون برفت شتر و پوی کند در جای خود و رفت خورد  
فَمَا لَنَعْنِي بِالْكَلامِ اِنْ خَشِيتُ يَنْتَرَعُ  
و چه بر ما که بگفتیم اگر بگفتیم که بگفتیم  
لَحَبٌ دَاوَةُ مِنْ طَبِيْبِهِ  
و عایش را که پوی از طیب و است



وَجِئْتُمْ قَوْمِي لِلْبَطَارِكِ قَرَارِكُمْ  
و در زمانه محاربت و شورش و دوازه گاهها

مَحْتِ لِيَقْرَى نَظْرَةً مِنْ حَبِيبِهِ  
دوستی تا همان کرد، مژده یک نظرش از دوستی

وَقَالَ

أَخَا الْعَرَبِ أَمَا تَنْفَكُ بَارِقَةَ السَّمَاءِ  
عربان! او کتافه می ژود و خشنود بلند می ژود

يَطْرُقُ إِلَى الرِّثَاءِ أَوْ حُضْرٍ  
چشم من بر سران موضع و بیان با کوه حوض

أَصْبُوا إِلَى أَرْضٍ جَدِيدَةٍ وَهِيَ بَارِقَةٌ  
بهری که بر می زمین جدید و آن دور

وَالْقَلْبُ مَشْتَلٌ بِنِي عَلَى الْحَزَنِ  
و دل مرا هم آورده است ازین عیانده

وَأَسْأَلُ الرُّكْبَ عَنْهَا وَالذَّمُّعَ دَمٌ  
و سوال کنم سواران آن و انگشتا حوض

صطبه

يُنَاطِرُ لَنْ يَخْطُ حَقًّا عَلَى دَرَبِ  
باید خط نمی کند بلکه چشم بر خراب

وَأَنْ سَرَى الرِّقَابِ مِنْ بَلْقَائِمَا  
و اگر شب بروز درخشان از برابران خواهند

عَرَضَتْ عَيْبِي بِذِي سَلَمٍ مِنْ سُرُوحِ خَيْبِ  
شمار از بیدون موضع سلم از جای فرجی شورش

وَالرِّيحُ أَنْ تَمُتَ غُلُوبَةً تَضَعُ  
و باد آنکه بوزد بلند و روشن کند

بِالْبَحْرِ حِنَّةً عَلَوَى إِلَى الْوُطَنِ  
با تشنگی آید آنکه مقام بلند داشته باشد

فَهَلْ سَبِيلُكَ إِلَى الْجِدِّ وَكَأَيِّهِ يَهْرُ  
برایت راهی سوری خد و باشد آن وی جیباند

مَنْ أَعَادَ الْبَصْرَيْنِ لِلظُّلَمِ  
انرا به آفت کوشتا شد بدو شوهر کوچ گویند

لَيْسَ الْبِرَّانُ لَهُ بَعْدَ الْمَيِّ قَطْنَا

تَلْمُحُ عَلَيْنَا رَعْوَةُ اللَّيْلِ  
و تانید بران لعل کمال شب

أَخَا رَمَوْنَا مِنْ بِنَادِهِمْ بِنَارِ رَحْمَتِ  
چون بیدارند بر ما آنکه دشنا دل کند ایشان با کورده

بِالْمَنْبِ دَلِيلَةَ الْكِبَابِ التَّنْزِ  
بنات خورشیدها و خرد هاست

فَلَا أَدْرِعُ لَهْفًا لِمَا جُلُودُهُمْ وَأَعْلِيمِ  
و نیست در رهها مرا ایشان را سگر بر ستم ایشان در ایشان

يَتَوَى الْأَحْيَاءِ مِنْ جَنْبِ  
چرخ خنده ایشان از سرها

إِنْ يَجْعَلِ اللَّهُ شَلِيًّا بِأَهْدِيمِ بِهِمْ  
اگر نهام آورد خدای را کینه ها می خیزد ایشان

فَلَيْتَ مَا عَمَتْ بِالْأَرَى عَلَى الرِّبِ  
بر شایسته شایسته را عیب کم بود در کارهای

وَقَالَ

يَهَيْسُ عَافِيَهُ مِنَ الْحَرَمِ وَالْعَطَنِ  
در خلد

وَسَتَرِخُ الْمَطَايَا مِنْ تَوْقُصِهَا  
و اسایش باشد باروران از بر جستن آن

إِذَا فُلْتُ لِمِ الْحَوَازِ بِالْشَّيْ  
چون بطلید نیل و مرزا ایما فاده باشد

فَلَيْتَ شَعْرِي وَكَمْ غَرَّ الْمَنَى إِنَّمَا  
بر کاشکی دانستی و چند بغیریت از دها کورده

مِنْ فَرْعِ عَدْنَانَ وَكَأَدْوَانِ مِنْ تَمَرِ  
از شاخه قیل عدن و سادان ایشان ازین

هَلْ أَهْبَطَ بِلَادًا أَهْلُهَا عَرَبٌ  
او نروذ اسیریم بهترهای اهلانش عریانند

لَنْ يَسْتَرْيَا غَيْرَ صَوْبِ الْعَارِضِ الْفَتَنِ  
بناشاید باشند جز باران آبر ویزان

عَلَى مَطْلَعِ جَرْدِ حَاظِلَهَا مَيْسُ  
بر ایشان بزرگ انگارم خردوران لعل ایشان سبیلان



عن الزَّيْنَلِ بْنِ أَخْبَانٍ عَنِ النَّبِيِّ  
 ابداً من ركب الزَّيْنَلِ بْنِ أَخْبَانٍ  
 وَلَيْسَ وَتُغَيِّرُ حُلِيَّ الدُّنَى وَالْفُطْرَ وَالظُّلْمَ  
 وباران و دغاها حلیس انکه و باران و باران  
 وَمَا يَقْوَى مِنَ الصُّلُوحِ اجْتِنَاءُ  
 درین بیت باین دو سن بیان استخوانها پهلوان و کلمه و ما  
 لَيْسَ هَدِيمٌ حَاجِبِي أَوَّلُهُ عِلْمٌ  
 بر سر هدیوم یار من است با او را علیست  
 وَتَدَكَّتْ أَلْفُ عِنْدَهُ كُلِّ عَادَةٍ  
 در دینی ساویم دیدیم نزدیکی هر ناگذاشتی  
 حُصَانٌ لَهَا فِي تَوْبَتِهَا شَرَفٌ خَيْرٌ  
 یگوا بر ازا در گروه ان در گواراست بزرگ  
 نَأَتْ فَتَدْعُوهُمُ اللَّوْلُو النَّشْرُ نَعْدَمَا  
 در دینش بر نگامی بر او را می بر آید  
 وَلِي قَبْلَهُ مِنْ تَعْرِفِهَا اللَّوْلُو النَّظْمُ  
 ورا بود پیش از آنکه از دغاها از او را بد در دینش کلمه

عقبات

وهل عقوبتك إلامن ثنائياك  
 و چشم دستم دارد بر سر از دغا نهایی تو  
 مَا كُنْتَ أَعْلَمُ أَنَّ الدُّنَى سَكَنُهَا  
 نبوده من دانستی بدستی که بود او بدست بزرگ های دین است  
 يَكُونُ جِيْبُكَ أَوْ عَيْنُكَ أَوْ نَفْسُكَ  
 باشد که در دین یا هر دو چشم یا دهان تو  
 وَدُبُّ لَيْلٍ أَوْ نَفْسُ الْفَجْرِ أَوْ لَهْ  
 یا شبی که غمزد مرا سینه دم اوله او را  
 كَيْفَ أَشْرَفَ لِي فِيهِ حَيَاةُ  
 با کجا که بمانت مرا در دین دوی تو  
 فَكَادَ وَالرُّعْبُ يَطْوِيهَا وَيَلْشُونَا  
 پس کفایت و فلان این بود که از دین دوی میزد ما را و می زدند ما را  
 سَحَابٌ لَحَى عَنْ سِرِّكَ دَنَاءُكَ  
 سحابی که کشید قیل و از دین تو بوی خوش تو  
 نَحْمُ اضْرُوتُ فَمَا بَأْسُ خَطَاكَ تَرَى  
 بر ما بزرگ تو پس از آنکه کامیاب خالک دار

الانصوح منك طاب مشاك  
 مکره می بود کرد سگ خوش شد رفت تو  
 فانت يا سعد تلحاني على حمزي  
 و تو ای سعد طلب میکنی بر زاری من  
 اذ فانتني رثا ضمتة اشراكت  
 چون فوشت ضمتات از من اضمم که فرام دایما  
 والضح يعلم ما ايلي الغيول به اودم فو دوا  
 و سید دم می داند ای می کباب جبهه دار بوی  
 نزل ما سمع عن مدح الهائي  
 پس سوال کند از جایای مدح مقدس و ما از مدح  
 وقال - انك كبره  
 و گفت - ای که بزرگ  
 ثارت لنطوي الصلوع على الهوى  
 بین آمد در دینش شده بود استخوانها پهلوان بر عشق  
 لذی السرحه الملال اختبى كعب  
 نزدیکی در دینش و از آن موضع که در دین تو دینش پهلوان

عقبات

تقد نكأت قرحا ربحوت انما له بفتح  
 پس بدستی که بر او را آمدی و دارم بهم دست از دین او را بدستی  
 فريد القلب كروبا على كروب  
 پس زیادت کردم دل که از دین او را بر اندوه  
 و انكي هديا اوقا الله دمعه انيني  
 و که بایند که بایند از برای هدیه از دین او را از دین او را از دین او را  
 حتى اقطت اني صحبي  
 تا بایند که بایند بدستی که بایند از دین او را  
 و قبضتي بكلمتي واحتي على الحشا  
 و حال این بود که در دین من بود دین من در دین او را  
 و رميت بكلمتي مقلتي الى التوك  
 و ما که از دین من بود دین من بود دین او را  
 و لم يك لي غير العالمني مسعد  
 و نه بود مرا چه انکه علیس با دین او را  
 لا لا رأی ما يضرع الخدين خطب  
 بر آن که می بینم من ای می بینم دین او را از دین او را



فدو ک با لطمه منی جو الحما  
خیز از او زن سبام بام لب ازین استولما بدلو

بجملها و جدی علی مرک صعب  
دود بود کردار د اندره من بر مرکی دوست

جوت عبوتی و القلب غصن همه  
برمت اشکن و حال این نرود کدل در کور کوفتات بازده دی

فیعقلک من دمی و قلبک من قلبی  
بسدسته سروا بد تو از اشکن و دستاف من تو

ایمکنای کال علی امی  
کوارد نرود تو بدستی کمن نمی بینم تو بر اندوه

و ای لا القال لا علی عتب  
و برستی کمن نمی بینم تو امکر بر خشم

احسن الی منیا حالیه الثری  
او دمنده می نرود منی و منی ارسته ناکم داورش

واصبوا الی و غشاء طیبیه التری  
و میل می کمن بری دمن که دشتار بود خوشی خالما

و قتی دوی  
صفت از حجاب

و احب من جواک من سکن القلا  
و یاری شوم از برای تو باکی کما کن یا ماها است

واشرق من ذکرک بالبارد العذب  
و دوی کلوی ملغم از یاد کردن تو بر خلد خوشه

وقال

واقفا لیلکنا علی عذب الحی  
حقا سب ما بر کمانه ان هرا کاه

و دوی عنا شرفت بحال الحاظ  
واشکها ما دوی کلوی مانده می نرود با ان اشکها

و العاد لاق هوا جع خاض الکری  
و زمان ملاقت کشده خنکان که در اندوه خراب

اجفانها و دوی العوی ایضا  
در کماها خشم ایشان و غذا و نرود عشق بیدار ان برودن

فقی الحیا و مدا منی ز بقا به  
برای به دمنه باوان و اشکها من منی را که بری

و قتی دوی  
صفت از حجاب

فتت القلوب و رقت الالفاظ  
سخت شد دلها و ضعف و تنگ شد لفظها یعنی نازا ستی و دقای

وقال

و ظلام قیل العین به لیل خلت بها العین الکری  
و یا تاوکی که بیدار کرد و تنه است جیم را بری دشتی که شده در ان خراب

خضته و الراج فوقی و طوت تحتی المهره اجواز النلا  
در اندام و در ان تاوکی و حال این بود کدوره و بری نرود و بری نرود و بری نرود و بری نرود

طلع الفجر علی جبهتها و نودت بحالایب  
بر آمدن شام بر پیشان ان زن و در اکوت مجازهای تاوکی شیدا

فالت ویم ههنا کشفه تکر العینین  
پس بماند ما ههنا شکسته و باریک از لعلین سرچشمه شیدا

کاد یشتی لیلی و یقینه غله مسجوره  
نزدیک بود کشاد دهر به و اب دهان دی و اب دهان دی و اب دهان دی و اب دهان دی

و دوشی العیطر به اذله اجرت اللیل سقیط  
و دوشی العیطر به اذله اجرت اللیل سقیط و دوشی العیطر به اذله اجرت اللیل سقیط

و قتی دوی  
صفت از حجاب

و اذاع الخلق سراً کائما  
و اشکها که بری دمنه و اشکها که بری دمنه و اشکها که بری دمنه و اشکها که بری دمنه

و ازات الحی حتی هاجم رقتها فته ذیب الغضا  
و دمنه که بری دمنه و دمنه که بری دمنه و دمنه که بری دمنه و دمنه که بری دمنه

انما احذره اربعة نودع القلب تبارج الجوی  
و دمنه که بری دمنه و دمنه که بری دمنه و دمنه که بری دمنه و دمنه که بری دمنه

و انما کن تظن من دمه اشفاق اناد الشری  
و دمنه که بری دمنه و دمنه که بری دمنه و دمنه که بری دمنه و دمنه که بری دمنه

او مراد ان جاکر ان کما ام نرود از خواصها شیدا و میشه  
و دمنه که بری دمنه و دمنه که بری دمنه و دمنه که بری دمنه و دمنه که بری دمنه

عزف طلب و وجهه بر تکی بنا البذر و مسک و طی  
و دمنه که بری دمنه و دمنه که بری دمنه و دمنه که بری دمنه و دمنه که بری دمنه

و قتی دوی  
صفت از حجاب

و قتی دوی  
صفت از حجاب



فاذنت من عيني ما دونه يا به  
 بر سر براندم از دو چشمم از سیراب شدن بوی  
 و گریه و بی غلغله و شلا ما  
 و سیران کرد از من فتنگی را و آن دو لب اندک ایشان  
 و قال ایضا المعنوار ایها الذي  
 و كنت ابوالغفران كذا من اذن دونه انك  
 تبسم به و جدا فقلت كلاما  
 شبيها مني فبوي اذ انوره عشق مني كرم و هودرا  
 وقال

و ظلمت من ليل التمام طوبتها  
 و بياناركي از شب تمام که در فتنه افرا  
 لا فني اناة الخطوب من ملني تعد  
 تا بيمه احسنكي كام زدن ارد در پیش رفتن سه  
 اترق جلباب الظلام كذا فرت  
 می درانم جاد ز شب تاریکی را همچو کد برید

هفتاد و نه

اخو الخزن ما نالت يداه من البسود  
 برادرانده ای بامت هود و دست او از برید من  
 و قد عبت في كاس الكرى كل دال  
 و بدستی که بنیب خورد کاس خراب هر وقت سرایت  
 قال ترفيلا و الحياذ بنا نردك  
 بر سبیل کودت را بیان نیک بر می برد ما را  
 و حل عتاك الوجد شوق كانه شواره  
 و كذا به ای بند اندوه عشق را در زوسی گویا که ز قافله ای  
 ما يرفق من طوبى الزند  
 که بر انداخته فتنه ای از کوه انش زنده  
 و اوقرا اجفاني دموع نشرتها  
 و گران بار کرد کاسها چشم مرا اشکها افتادیم انرا  
 على محلى نشر الجوان من المعقد  
 بر دهنال نشر خود هر برانگدن گریه دست و سر او را  
 فلم يبق من الحب الا حاشة يحاذيها ما عاني من الوجد  
 بر نماند از محبت الا حاشه ای که در میان او ایستاد از اندوه عشق

وقد زدتنا والباكرات هواننا  
 و بدستی که زیدت کرم و شبنمها بران ادا کنند کاس ما  
 و انا يب الرذيلين المثلين  
 و مذهب این منسوب بوده ای تازه  
 و ذقت لها استغفر الله دجونا  
 و جشيم انرا اب دهان  
 كسبنا قد شيت نخبنا كالوزر  
 همچو سبزه بدستی را از چینه نوبه و باخرچو کل  
 و لث حديثا كاذب غشى موافق  
 و باقیم سخن را خوات که بر شد چایها ایستادین  
 من القلة الشا بالاعصم الترد  
 از سر که بلند بهر کوهی تنها  
 ولما افترقنا كان ما وعدت به  
 و چون جدا شدیم ما ای وعده کرده بود  
 سواها ومن الماء من حذر صلد  
 سراب و بالکاب از سنگ سخت

و ظميا لا تجرى المحب بودة  
 بیان سراه نام لب که در آمیزش غم از دست را بدوستی دست  
 نللم ما تخفيه منه و ما يبدى  
 و سر خدای راست که در لیبش بگوید ای جهانای دارد از من  
 و توهي مبررات العهود خيانة  
 و توهی که در دهنه استوار عهد ما را از غیبات  
 لمصيف العوى راعى المودة والعهد  
 بر ما می کند دوستی نگاه دارند دوستی و عهد را  
 و تراج للواش باذن صيغة  
 و باراحت می شود بر نام و بگوش سنوا  
 تلفت منه ما يبين و ما يبدى  
 باذن کرد از من ای علم می کند و ای ناری که  
 و ما تنكر حتى ليلة الجرج بالحي  
 و ما تنكری شود تا شب جرج بر جباله  
 لبائنا بالمسح من على خد  
 شبنمها با بکراه کوه از دگر که نشان خد

هفتاد و نه



وَمِنْ عَجَبِ أَنْ تَخْلِفَ الْوَعْدَ عَادَةً  
وَأَنْ تَكُنَّ مِمَّا كَاخِلًا وَكَتَمَ عَهْدًا نَارًا الْغَدَايَ

إِلَى دَابُوهَا مِنْ بَنِي صَادِقِ الْوَعْدِ  
بِذَنْ وَبِذَرْتِ أَرْجِيكَ أَسْمَلُ عَلَى الْمَرَاتِ  
وَبِالْقَلْبِ وَشَمِّ مِنْ هَوَاهَا وَلَمْ يَكُنْ  
وَبِرْلِ تَكَدِي بُوذِ أَرْجِي أَنْ وَتَبَاشِدْ

بِشَمِّهِ عَدُوِّي حَيًّا مِنْ الْجَدِ  
كَمُوحَكْدِهْ أَنْ لَكَ رَا عَدُوِّي شَرِّمَ رَا أَوْبَرْدُكَوَانِ

أَبْنِ إِلَهِيَا وَالْعَلِيَّ عَادِي عَدِي  
مِنْ نَالِمْ بِيْرِي أَنْ يَنْقُصَهُ دَعْلِي مَلَاكُ لَنْدِ سَتِ اِيْ عَدِي

أَنْتَ مِنْ سَلَطَتِ خَرَفِي فِي حَلْدِي  
بِوَسْمِ اِيْ اَرْجِي كَمْ خَلِيْدُ دُورِ بَتِ مِنْ

كَلَا لَا اَبْنَةَ التَّعْدِي لَنْ يَكُنْ مَرْكِي  
وَأَكْمُوحَدُ حَقَرِ بُوذِي بِيْرِي مَرَا مَرْكِي

بَحْتِ اَلْمَرَا اَلْعَصِي بَلَقَتْ بِالْوَسْمِ  
بِأَنْجِي كَمْ خَرَا تَا وَتَرْجِي بِيْرِي اَتِ بِيْرِي اَرْجِي

هفتاد و شصت

وَلَا حَالُ شَرِّهِ لَحَقَّ عَشْوِيَّةَ عَادَةً  
وَبِرْلِ اَلْمَكْنِي اَدُوِّي مِنْ بُوذِي عَشْوِي بَامَدَا

تَلَقَّيْتُهَا الْمَرَاثِي مِنْ بَعْدِ  
بِيْرِي اَدُوِّي بِيْرِي اَدُوِّي اَزْ جَدِ

وَبِنِ اَحْلِيهَا اِيْرِي اَلْمُخْتَوِعِ لِقَوْمِهَا  
وَأَزْجِي اَنْ دَعُوِّي بِيْرِي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي

وَالْمُحَضَّمِ وَادِي وَادِي اَدُوِّي حَلْدِي  
وَبِيْرِي اَدُوِّي دُورِ بَتِ مِنْ اِيْ سَبِيْرِي اَدُوِّي رَجْمِ مِنْ

وَلِيْ شَيْئَةٍ عَسْرًا لَمْ تَكُنْ خَوْفَ  
وَبِرَا مَرْكِي اَتِ دُورِ بَتِ اَدُوِّي بِيْرِي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي

تَلَقَّيْتُ سَيْفِي عَنْ مَضَاجِعِي الْعَمْدِ  
شَيْئِينَ اَرْجِي مِنْ مَرْكِي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي

وقال

اِذَا اَنْشُرَ الْحَيَا حُلْدُ الرُّبْعِ فَرُشْ بُوْرُو كُنْفِي وَشَيْعِ  
جُوْدِي اَكْمُوحَدُ بَاوَانِ مَلِيَا بِلَاوَا بِيْرِي كُوْدَانِيْدُ شَكُوْدِيْدُ  
هَرْدُوكُوْدَا وَرَا مَرْكِي

فَقَدْ نَفَسْتُ بِنَاشَةِ عَلَّ عَيْشِ بِيْرِي دُرَا بِيْرِي اَدُوِّي  
بِيْرِي اَدُوِّي كُوْدَانِيْدُ خَرِيْ اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي  
وَكَاذُ اَدُوِّي بِيْرِي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي  
دُورِ بَتِ اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي

وقال

عِنْدِي لَا هَلْ لِي وَالْوَلَكُ مَرْكِي  
بِيْرِي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي

تَلَقَّيْتُ شَيْئِيْمَ اَوْ مَذْمُوعِ  
دُورِ بَتِ اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي

اَلْمَا لَشَوَادُ نَالَا بِيْرِي اَدُوِّي  
اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي

وَقُلْ عَنِ الرُّوحِ اَنْ فَا رَقْمَهَا بِدَلْ  
اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي

دُورِ اَلْمَرَادِجِ مِنْ بِيْرِي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي  
وَأَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي

وَقَفْتُ بِهْ فَنَدُ كُوْنِيْ سَلِيْمِي وَكَانَ بِيْرِي اَرَجِ الرُّبْعِ  
بَايْتَانِيْدُ بِيْرِي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي  
بِيْرِي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي  
بَايْتَانِيْدُ بِيْرِي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي

خَبِيَّةٌ مَا دَعُوْتُ مِنْ اَلْمَرَادِجِ  
بَايْتَانِيْدُ بِيْرِي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي

نَاحِ حَامِيَا وَحَلَكْتِهْ حَتَّى وَجَدْتُ الطَّرْفَ شَيْخِي فِي الْفَجْرِ  
بِيْرِي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي

أَيَا بَنَةَ عَامِرٍ مَاذَا لَقِيَا بِرَبِّكَ مِنْ حَامِيَا وَفَجْرِ  
اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي

لَقِيْتُ بِهْ الشَّابَّ فَعَدْتُ شَيْخِي بِحَامِيَا لِيْلِهِ بِيْرِي اَدُوِّي  
بَايْتَانِيْدُ بِيْرِي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي

وَكَاثِ اَيَّةُ الدُّنْيَا كَذِبًا عَلَى الشَّيْءِ مُقَدَّلَةُ الشُّرُوعِ  
بِيْرِي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي

تَرَى اَطْلَاقًا مَقَابِلَاتِ كَانِ بِيْرِي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي  
بَايْتَانِيْدُ بِيْرِي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي اَدُوِّي

هفتاد و شصت



تَرْتُوا اِلَى عَلِيٍّ عِيَاظُهَا  
مَنْ كُشِدَ بِهِ مِنْ مَرْثِي اَمْتِه

تَلَعْتُ الظُّلْمَ حِينَ اَعْتَاةَ الدُّجَلِ  
مَنْ الشَّامِ كَرَمِ اَهْوَتْ لِي كَرَمِ اَمْتِه بَلَدِ بَوِي تَرْتِي  
وَلَيْتَ اِلَيْهَا وَانْ خِفْتُ الْعَزَى نَظَرِي  
وَمَا بَسِي اِنْ عَشِقْتُ مَا كَرَمِي بِرَسِيدِ اَوْ شَمَانِ تَلَمِي  
اَلْوَيْتَ لَهَ الْحَبِيبِ اَحْيَا اِذَا اَغْلَوُا  
وَمِلِي كَيْفَ اَزْبَايَ دِي كَرَمِي دَاكَا نَهَ جَوْنِ غَاوِي  
وَكَيْفَ جَدِي عَلَى الصَّادِي تَلَمْتِ  
وَجِهَ كَرَمِي سَوْدُ كَرَمِي بِرَسِيدِ زَاكَا كَرَمِي دَاكَا

اِلَى مَا جَلَّ سَوْتِ دُونِهَا السَّيْلِ  
بِوِي اَبْخُورِهَا بَاوَدَا شَتَّهَ بَا شَتَّهَ اِنْ دَاكَا  
كَأْتِ وَلَمْ تَكُنْ لِي بَدَلُ فَرْتِهَا  
دَوْنِهَا وَبِوِي تَنْ مَلِكِي اَرْجَايَ لِي عَشِقْتُ  
تَرْجُو اَلْحَيَاةَ وَلَكِنْ اَخِي اَلْجَلَّ  
اَسِي دِي دَاكَا تَلَمْتِ دَاكَا دَاكَا تَلَمْتِ اَنْ دَاكَا

هشتم

وَقَالَ ابْنُ  
اَعْتَمَدُ جَاهِ الْوَحْدِ بَيْنَ الْحَرَامِ  
كَمْ كَرَمِي بِرَسِيدِ اَهْوَتْ لِي كَرَمِ اَمْتِه

بَلَدِ بَوِي تَرْتِي اَهْوَتْ لِي كَرَمِ اَمْتِه  
وَانْ خِفْتُ الْعَزَى نَظَرِي  
وَمَا بَسِي اِنْ عَشِقْتُ مَا كَرَمِي بِرَسِيدِ اَوْ شَمَانِ تَلَمِي  
اَلْوَيْتَ لَهَ الْحَبِيبِ اَحْيَا اِذَا اَغْلَوُا  
وَمِلِي كَيْفَ اَزْبَايَ دِي كَرَمِي دَاكَا نَهَ جَوْنِ غَاوِي  
وَكَيْفَ جَدِي عَلَى الصَّادِي تَلَمْتِ  
وَجِهَ كَرَمِي سَوْدُ كَرَمِي بِرَسِيدِ زَاكَا كَرَمِي دَاكَا

كَانَ الْبَوَالِي مِنْ جَوِي وَصَابِي  
كَرَمِي بِرَسِيدِ اَهْوَتْ لِي كَرَمِ اَمْتِه  
تَرْجُو اَلْحَيَاةَ وَلَكِنْ اَخِي اَلْجَلَّ  
اَسِي دِي دَاكَا تَلَمْتِ دَاكَا دَاكَا تَلَمْتِ اَنْ دَاكَا  
تَرْجُو اَلْحَيَاةَ وَلَكِنْ اَخِي اَلْجَلَّ  
اَسِي دِي دَاكَا تَلَمْتِ دَاكَا دَاكَا تَلَمْتِ اَنْ دَاكَا

اَكْرَ اَلْبِيَهَ نَظَرِي بَعْدَ نَظَرِي بِظُفَرِي  
بَوِي كَرَمِي بِرَسِيدِ اَهْوَتْ لِي كَرَمِ اَمْتِه

اِلَى جَدِي عَلَى اَلْمَتَا طَا  
بَوِي بِرَسِيدِ اَهْوَتْ لِي كَرَمِ اَمْتِه  
وَلَا جَزَعْنَا الزَّمَلَ قَالَتَا السَّوِي  
وَجَوْنِ قَطْعِ كَرَمِي مَا بَكِرَ مَا كَرَمِي دَاكَا  
سَلَا رَهْوَا عَنْ سَابِغَاتِ طَا  
لَقِنَ بَرَاوِي اَوْ شَرَانِ مَانَدِهَ شَدِهَ فَرَمَانَدِهَ كَانِ  
فَمَتَا عَشَا شَاغَمَ تَرَانِي اَكْرِي  
بَوِي بِرَسِيدِ اَهْوَتْ لِي كَرَمِ اَمْتِه  
اِلَى جَدِي عَلَى اَلْمَتَا طَا  
بَوِي بِرَسِيدِ اَهْوَتْ لِي كَرَمِ اَمْتِه  
وَقَوْتِ بِنِ اَعْتَا قَبَا عَنْ قَبَا لَهَا  
وَاَتِ كَرَمِي اَنْ كَرَمِي اَنْ شَرَانِ  
بَادَا عَزَايَ الطَّرِيقَةِ وَابْخُورِهَا  
بَادَا عَزَايَ الطَّرِيقَةِ وَابْخُورِهَا

هشتم

وَقَدْ كُنْتُ دُلْجَةَ اللَّيْلِ عَادَةً  
وَبِوِي كَرَمِي بِرَسِيدِ اَهْوَتْ لِي كَرَمِ اَمْتِه

شَيْبَةً خَشَفْتُ بَقِيْعَ سَلَامِي  
مَانَدِهَ اَهْوَتْ لِي كَرَمِ اَمْتِه  
وَقَوْتِ بِنِ اَعْتَا قَبَا عَنْ قَبَا لَهَا  
وَاَتِ كَرَمِي اَنْ كَرَمِي اَنْ شَرَانِ  
بَادَا عَزَايَ الطَّرِيقَةِ وَابْخُورِهَا  
بَادَا عَزَايَ الطَّرِيقَةِ وَابْخُورِهَا  
بَادَا عَزَايَ الطَّرِيقَةِ وَابْخُورِهَا  
بَادَا عَزَايَ الطَّرِيقَةِ وَابْخُورِهَا



وَقُلِي إِذَا مَا عَاوَدَ الْبُرْءَ مَا صَنَعُ  
و درین حرف پیرد رجوع با او کنند برهم کشند او را

بُكَاءُ حَلَامٍ يَذْكُرُ الْأَلْفَ نَارِجُ  
گریستن کبوتری که یاد دای دوستش کند و فرود نرانی

وَهَيْفَا نَشْرَى الْخَطَّ وَالْقَدَّ وَالْخَطِي  
و بیارتان میان باریک است نظر جزو بالا و کام و زن

عَذِيْبَةٌ عَمِيْرٌ فِي الشَّيْءِ صَالِحُ  
پور و در داری در جوان نیکو

تَلَعْتُ نَجْوَى فِي أَرْقَابٍ وَخَيْفَةٍ  
میگردانم در انتظارت کردن و ترسیدن

تَلَعْتُ ظِلِّي بِالضَّرِيَّةِ صَالِحُ  
نگریستنن آهواره می نریختن صریح بدید آینه

أَصَابَتْ قَوَادِي أَذْرَمَتْ  
برین رسید حرف عن گریستن

شَيْفَةٌ عَلَى لِحَامٍ مِنْ عَيْوُنٍ لَوَا  
مطمئن خنده بر نظرها بلند از چشمها نگریده

عَلَا ذَرُو

تَقَدَّ عَلَتِ أَنْ الرَّحَى بَقَاةُ  
و حقیقت که داشت که نشانیش بقایش

قَلِيلٌ لِمَنْ يَتِيحُ جَنِيْنُهُ حَبَابُ  
اندک است آن هر پیری که میان دو بعلری او حسته کند است

وَقَالَ أَيْضًا  
مَرَّتْ عَلَى قَوَاتِ الْأَبَاءِ مَوْفِقًا  
من گذشتم بر موضع قات اباها در ساعتی از شب

قَعَا وَصْنِي بِبَيْضِ التَّرَائِبِ عَيْدُ  
خوشتر را عرضه داشت بر من تان سپید سینه نازک اندام

وَقَدْ أَشْرَفْتُ مَقْصُولَةً بِهَيْدِ الصَّبِيِّ  
و حقیقت که روشن شدند از و خفته کرده بدست کردگی و جوانی

وَجُوءٌ عَلَيْهَا نَضْرَةٌ وَحَدُودُ  
روهای که بران نازکی بود و رخها

وَالْتَقَى قَبَاعُ الْجَمْرِ قَبْلَ أَوَانِهِ ضَبْطُ حَامٍ  
و برافکندند بر سر نام پیش از آنکه خبر بخشد که بران پیشه و این خفته بودند

هَبِ الْفَرْشِي إِعْيَادَهُ كَلَامُ الْهَوَى  
انگار که مردی فریفتی عادت شده است او را سوزش هوا و عشق

وَمَا دَنَا لِلْعَامِرِيَّتِ يَمِيدُ  
و نه چسبیده بوده است مردی عامری را که چسبیده

رَنَا خَوْهَا ظَوْنِي وَتَلْبِي كُلَّ آهٍ  
نگریستن بجانب آن چشم من و دل من هر دو ایشان

قَلَمُ أَذْرَائِ النَّاطِلِ ظَوْنِ أَذْوَدُ  
قلم آن دانه که لایم آن دو نگرفته می دایم کنیم

لَيْلٌ نَشِبْتُ مِنْ سِرِّهَا فِي حَبَالَتِي  
اگر از محبت شرد از کله ایشان در دایم من

مِلْحَةٌ مَا وَارَى الْبَرَاقِعِ رُودُ  
زن شیرین علی که انرا بر پوشیده است بر تپه آن کردیم

فَانِي وَجْهَهَا الْيَمَّةُ عَاشِقُ  
درستی من و محبت دوست داشتنی اینا سر کند عاشق

بُيُوتُ التَّنْيِ ائِمَانُهُ لَصِيُودُهُ  
کدامین گواه بر هر دای سوزند بر صید گیرند ام

وَأَبْصَرْتُ أَدْنَى صَاحِبِيَّةٍ يَمْرُ  
و می دیدم نزدیک ترین دهمه از من می چسبید او را

عَلَى طَرَفِ بَيْلِ السَّوَالِ قَتَوْدُ  
بر طرف نشاط شتران کز کردن دراز کردن

قَالَ رَابِعَاهُ الْحَرَامُ كَأَنَّهُ عَلَى الْكُورِ  
خشمید و بگویند او را تا او از عشق گویا که او بر بالان شتر

غَضَبٌ رَجَحٌ وَهُوَ مَجُودُ  
شاهی برده باز پرو چست و باران بردارنده

وَقَالَ تَرَى يَا ابْنَ الْأَكَاكِمِ مَا أَرَى الْأَجْ  
و گفتم تو می بینی ای پسر بزرگان آن می بینم کلامه شدند

تَعَوُّدُ أَمْ أَصَادُ عَفْوُودُ  
دندانها باروشن شده عفتها کلاه

فَقُلْتُ لَهُ يَمْرُ دَمْعُكَ  
می گفتم او را باز او را اشکها تو

إِنَّمَا ظَبَاءُ حَيٍّ إِسْرَافٍ أَسْوَدُ  
که آن اهرانی هستند که نفا دارند کله ایشان شوان

هَشْتَاذِ



وقال ايضا  
على الطغاة الخوارج الجني  
برده لذهاب سبيله از راه اذيت دانت ها

لجينة اباؤها نكح قفر  
از برون كمي بدران ان مكان سواي استنال

كان يغايه وشائج تحفة  
اوسا كه با زمانها اوجاها دكاشه ميست كه بازي كند

ينشرها كما يغاث بها الفجر  
تا كمان ببرد شند با دوكاف

وقتنا بها والعين تجري غروبها  
ما يستاقم بدران مقام دهمه دوان مي شود اشكها ان

ومزوم عبيت في اوتها صغر  
و با كمي دارد شوان كدر نام هارها ايشان و در حواي ايشان

وتعد لي حبي ونبيل دمعته خيلي قد يمل ما منه القطر  
و با كمي در حواي دمعته خيلي قد يمل ما منه القطر

ولست املك من لوم على الهوى  
و من املك من لوم على الهوى  
فلي في الهوى على واتوا بها عذر  
كه وارده مي شود و هم زاران اذ عذراست

تحيلة مشيت الوشاح خريدة  
مزاوي ديون كودن هند دل شرمك

اذا نهضت كمن يستطع رذنها الحفر  
چون برخيزد نتواند بركون كدل اوسان

تبي اعيان الغصن من نشوة الضي  
تبي اعيان الغصن من نشوة الضي

اين مقلتها اسكر الفلح الكسر  
او اذ دهمه ان دن دهمه را مت كدمات فت

وما انس الا في الوداع وقولها  
و هار ان خ كمن فرام كمن دماغ كمن فرام كمن دماغ كمن فرام

تبي عبيد شمس انهم في غيب سحر  
تبي عبيد شمس انهم في غيب سحر

أجل نحن سقر في غيب ودعونا  
بلي ما نر داسانان بايهم و اشكها ما

بخر ك او باليسم العقد و الثغر  
برور سينه تو يا لب و عند موافق دستان

ورحنا سراجا والقلوب مشوقه  
و ما بقاء كاه رغبتم شباب و دله شيفته

اقامت بها الاشجان و ارجل المسير  
مقيم خذبان دله اندوها و رجب كود صبي

حمامة ذات التذر بالله غريكت  
اي كيون موص ذات سدر خدای برتر بسواي

نجا و بك صحنى بالنفاس التذر  
خواب دهند مزمهر اهان من بها كاي دافشور و سدر

استبعد من اذ في جد الحدة النوى  
اكارى كند انكى كخون كود كد استعرا اينا ببلو دي شلوق

نجم لوتيد المراك والفرخ والوك  
كه بونوى كد كود كد او دوست و دارد نكه داشيد

ينا عيها حتى سميل عليها  
كه بونوى كد كود كد او دوست و دارد نكه داشيد

اذا الشفا الجيد منه اذ الخمر  
چون دونه اند و بران كودن اذ دونه

ولا يستقر الشوق الا نيتا  
و سر سبك كند شوق الا نيتا

اذا داجرت الا حباب رحة الزكوة  
چون با كد كد دستانرا بحسبان اذ او با كد كد

و بالقارة الشنى على عذب المحي  
د بكونه دست راست بر حباب خا

عذاب الشايات من حبيتها المحر  
و ناي سيمون دستانرا كه از هوى ايشان بر نيل است

لا كرها و نيل سبل ظلة فبات يرفق الدرع حتى هذا الفجر  
و با كد كد دستانرا كه از هوى ايشان بر نيل است

وقال ايضا







وَعَدْتُ وَلِلْغُلَامِ مَوْفِي لَمْ رُدُّهَا  
وَعَدْتُ كَرَمِ دُوسَتَانِ وَمَا كُنْتُ دُورًا

بِأَنَّ الْعِلْمَ مَشُورًا بِأَنَّ الْعَيْنَ  
أَيُّ بَصِيرَةٍ أَيْضًا بِدَعْوَةِ الْكُورِ  
فَجِئْتُ بِأَسَاقِيَاتِ الْخُرُوفَاتِ  
بِأَيُّ أَمْرِ هَذَا كَانَ خَيْرَ بَاكٍ

بِهَا قَبِيلُ انْتِصَامِ الْخُرُوفَاتِ  
بِأَنَّ بَشِيرَةَ خَيْرِينَ سَجِيحِ ارْتِصَامِ  
فَإِنْ دَعْدَعَةُ الْإِقْدَاحِ خَيْرِيَّةُ  
بِأَنَّ أَوَارِغَ الْكَسْبِ دَاهِ نَمَائِدِ

إِنَّ تَقَعُّعَةَ الْكَلَرِ تَقَعَّتْ رِيحُ  
وَأَنْتَ بِأَعْلَى شِمَى الْخَطِّانِ  
تَوَافُؤُكَ تَبِيحُ تَكْوِيْنِ دُورِ

فِي الْقَلْبِ دَشَقُ شَبَابِ الْمَآثُورَةِ الْقَضَبِ  
دُورِ الْفَتَانِ مَانِدِ شَتِيرِ بَرَانِ

صنطار هفت

صَحَّتْ ثُمَّ بَلَى الْأَبْرِيَّتِ مَنَحَهَا  
تَحْدِيدِي بِبُكْرِيَّتِ أَرِيَّتِ كَرِيمَةً دَسَنَةً

فَالْمَرْيُوتِ وَالْمَغْرُوبِ مِثْلُ الرَّاحِ وَالْحَبِ  
أَبْدَهْنِ وَفَتَانِ مَانِدِ خُرُوفَاتِ

وَلَحْنُ فِي دَوْصَةِ جَوَالِيْمِ بَهَامِ  
وَمَادِ بَرِغَوَازِي بِكَشِدِ كَشْفِ بِلَازِئِ

بَلَدُ مَنَادِمِ الشَّجَرِ  
بِأَنَّ ذِي أَرَاغِكِ دِيرَانِ

أَذَاذَكُرْتُ بِهَا جَدًّا وَسَالِكَةً  
أَلَكِ يَادُ كَرَمِ بِلَانِ دَسِينِ شَيْبِ أَوْسَالِكَةِ

وَضَعْتُ حَبْوَةَ حَلِيٍّ فِي يَدِ الطَّرَبِ  
بِهَادِمِ بِنْدِ بَرِغَوَازِي مَرْدُودِ نَشَاطِ

وَقَالَ أَيْضًا

خَلَا الْخُرُوجُ مِنْ بِلَمِي وَهَاتِكِ دَارَهَا كَانَ خُلُوطُ الْمَوْتِ مِنْهَا سَوَاحِلَهَا  
خَالِشْدُ كَرْدِشْ كَرِهَ ارْسَلِي أَوَائِكِ سِرَافِي كَوِي بِلَوْنِ خُضْرَتِ كَشِيدِ سِتَارِ  
أَنْدَوَهْ مَانِدِ

وَمَتَّحَ مَا الْعَيْنُ بَنَى لَوْعَةً مِنَ الْوَجْدِ  
أَوِي كَهْدِ أَيْجَتِمْ أَرِيَّتِ عَشْتِ ارْزَانِدِ

يَسْتَقَرُّ الْجَوَاحِ نَارَهَا  
كَسَرَانِدِ بِلَوْنِ اقْتِرَانِ

وَأَذَكُرُ لَيْلًا حَفَّتْ فُطْرَتُهُ بِالْحَيِ  
أَوِي دَسِي كَشِيدِ رُكْدِ كَرَمِ هَرْدِ كِتَارِ أَنْ بَلَمِي

وَبِتْ يَلَمِي بِلَمِي سِرَازَهَا  
أَوِي شَبِ بَرْدِ مَرَاغُولِ كَوِي بِلَمِي بَهَانِ

لَفَضْتُ بِهِ بَرْدِي عَلَى كُلِّ رَيْبَةٍ  
يَسْتَانِدِ بِأَنَّ هَرْدِ بَرْدِ مَرَاغُولِ شَكِي

كَشِيْنِ وَلَمَّا يَلَمِي بِتْ عَارَهَا  
عَبِي مَآوِدِ وَدُورِشُونِ عَيْنِ عِيَانِ

وَقَالَ أَيْضًا

أَنَا مَلْتُ رَجْعَ الْمَآثِيَةِ بِاللَّوِي فَادْرَيْتُ دَعِي وَالرَّكَايَةِ وَقَفْتُ  
نَكَاهُ كَرَمِ مَنَاشَانِ سِرَانِ ذَنْ مَالِكِيَةِ مَرِيْنِ كَوِي بِلَوْنِ خُضْرَتِ كَشِيدِ سِتَارِ  
أَنْدَوَهْ مَانِدِ

وَقَدْ تَرَفُّ الْوَجْدُ الْمَرْحُ أَدْمِي  
بِرْدِي ضَعِيفُهُ أَدْمِي كَرَمِ

فَمِلْ عَيْرَةً مَا صَاحِبِي عَارَهَا  
هَسْتَانِكِي أَيْ بَرَادِئِ بَهَادِ دُورِ

بِتْ الدَّارِ حَادِثَهَا الْغَوَازِي مِلَّةُ  
أَنْ سِرَافِي مَحَاوِدِ كَوِي بِلَانِ مَانِدِ رِيحِ افْتِكِدِ

تَقِيحِ اشْجَانَا فَايْتِ نَوَازَهَا  
بِهِ الْبَرَادِئِ أَدْمِي وَكَلَامِ شَكْرَهَا

ضَعِيفُهُ رَجْعُ النَّاطِرِيْنَ خَيْرِيَّةُ  
سَتِ بَارَكْدِ أَيْبَرِ هَرْدِ وَجْهِ كَرَمِ

بِرْتِ لَاشْنَا الْوُشَاحِ ارْزَاَهَا  
تَكْرَمِكِ شَانِكِ جَوِ كَرْدِ بَرْدِ ارْزَانِ

وَقَفْتُ بِهَا أَيْكِي وَتَلَكَّرُ أَيْبَرِ  
بِأَنَّ كَرَمِ دَسِينِ دِيَاذِ كَرَمِ جَوِ خَوَارِكِ

مَنَاهِلِ يَدِي زَنْدَهَا وَغَرَا رَهَا  
أَشْمُو تَكْرَمِكِ سِرَانِ أَوِي لَدَانِ

صنطار هفت







به بیوند او دختر بورکان کریمی

ولا تشكبه بين شاك وشاك

اورا میان گندہ و شکار و شکر کویندہ

و مدح گویند و غیبت کنند و کدی کنند و خند کنند

بدستی هزار کدو تا نزد بود بخانید اورا دشمن

دوستی ای سپاه بام لب مکر هجین

ربزيل الظلام متقياً رب

نظامی کو دربار میں لایا گیا اور اس کی تعریف کی گئی۔

10

برمی گردد از من او کاسه در دستش

و او بدو شنبایها ان بدوستی رنگ گود

او دهنده خمر بدوستی اب دهن تو را خمری در دهان تو ازین در دهان تو کوبیده اب

فداوی کی بہادر حسین اور ہم جو ہذاں بدوسی کہن و کونین خلق است

مرا تو بیا شام بخوری کهنه صافی شند او تنگ شند او روزگار دیند سالها

الاوله كذا اب چون بخيزد از آن تنها شادى و نشاط

ابن نقره داین دژ ی میباید انوا نقره وزر

بما طويته الشاب في حرة او من درعا الذي نصبا

یان دروغ دهنه جوانی بختی میکند تر از شیران آن بیخود

18

بزان سرای زن نازک انعام و غیره مشغول کودکانها و انرا بیک نظر

ایموشن‌گروها، مادر مشفق الهی، ان

وَقَدْ حَدَّثَ الرُّكْبَانُ أَنَّ نَوَائِبًا

و حقیقت که حدیث کردند شتر سواران لا عینا

بقوام او. و سبزه است طلای بگردیده است

الْجَنَّةُ أَنْ تَلْقَى مِنَ الْآلَمِ نَبُوءَةً

۱۰۱۱

ان کا اور اباؤ اہل من و نفسیت و مالان

100

الملححة والرق

ریادت کردم مندن نیکوکنی می توانند

روزگاری بود که ما را منظم ترسید همسایه نرود از حوادث

اما در مورد نعت بان می کشد دامن تو نگوی ای بلبل شد

الفصل في حبس

منی کریم همراہان مرا ان وقت کہ دیکر بار بنگلہ سنہ

إِلَى رَمْلَةٍ مِثْلًا تَنْدَى

موضع و مدله که مکتب شد سایهها ان

من الملاحه الباي

این سرای است که برینده است نشانها

حيث إلى نفسي عظامها و

و سنايت بتمن درخت تاغ ان و درخت سال

الأدما يظهرها السمك اليها وان داني خطا كلامها

مجلس شورای معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

10



في ليلة ما كان منه سري ذنباها من اجبت  
 در شبی که برود از او جزا که نازکی آنکی که فواید و سید  
 فلقیت سلمی والکری فی عینه فقیئت یحیث  
 نزدیکم سمرقند و قربان و جنت من که برآوردند فناء فی شرف  
 والخبر فی اثر الظلام بهرزه العنق الخبیث  
 و خوشی بهی درونی نازکی می جانیند او را شتاب کردن  
 ثم انصرفت ولم یکن الا عناق او حدیث  
 پس باز گشتم و باز بود اما ساقی را سخن گفتن

وقال ایضا

اعیاده تلك الليالي بذي الغضا  
 باز آید است از این شبها سر زرع ذی الغضا  
 الا وقل یلنی من الذعر ما یلنی  
 او نه و هشی که باز آید و میزد از روزگار که گشت  
 اذا ذکرتم النغم بابت کائنا علی حدیثه یلنی  
 چون یاد کنی که شکر هم شبی را که برآوردی از روزگار که گشت

الطاهر

فمن دیدا ایما القلب واصطی  
 بنال هسته ای دل و شکلیای سخن

ولا یقع الا قدار سخط ولا رضی  
 که دفع نکند تنها و سخط خشم و خوشنودی

فلی الصبی والمالکة اعرضت  
 بخت و کرد و کردی که جوانی و زن مالکیده روی بود آید

فذلک التصانی والشاب قد انقضی  
 و در این سخط عشق و جوانی و خجسته بریده شد

وقال ایضا

وعادة تشهد الحیان لها ان سنا النعیم یحیدها  
 و عادت که گواهی دهد بان بگوشی از این جوانی که در سنا النعیم است  
 ایامها العزیم ذک مغیر فی غرب زانه یحیدها  
 بزاران سینه جوانی از روزگار که در غرب زانه است  
 و لایم من الی ایل اذا انقضت فاجد سطلها و مریدها  
 و باقی از این که چون بپوشد آن و چون بپوشد او و مریدان

ع

تفضل فی حبها النوار کما یفضل فی الخیر یومها عذها  
 تفضل دارد در حق و جلال و حق چنانکه تفضل دارد در خیر و یومها عذها  
 فما ضلک غیب یحیر ارج ولا استقرت صرع لجة یذها  
 غیبید خوشی که کرد از این سران دل برآورد و شید هستای از این سران  
 ان شعرت بالعدول یحیدنی او قطرت فالطیبا یحیدها  
 اگر در این طایفه طایفه که در این سران دل برآورد و شید هستای از این سران  
 آخرها لا یفین من یحل و یویدی بالجماء انجیدها  
 سپاه جنت از این طایفه طایفه که در این سران دل برآورد و شید هستای از این سران  
 او کما شت القایات من أشرف فینهم ما لوقار یغیرها  
 اگر چه بگویند و نان بگویند و نان بگویند و نان بگویند و نان بگویند  
 و فی قوادی نوات و طنا و کان یلا یزین معقدها  
 در دل من بساط ستای و بود نام و موضع مقام و سکونت  
 یحیث یلقی الشاری مشهورة یغیرها المنک و یغیرها  
 با اینها و بساط و نوات و طنا و کان یلا یزین معقدها  
 یا یجد لا خطا کما عادیة أعزها لیلی و آخرها  
 از این غیر کلام بنام و نوات و طنا و کان یلا یزین معقدها

الطاهر

حق تنا حق اراکه ابل خوامش  
 با حق تیرد و جوب اراکه و اشتران که بستم و در و عمو

سلا یلش مویردها  
 لا یوشید باشد بخواران

فالطرف مذعبت عنک یسرها و کرمی یطایف فکلن برقعها  
 جنت از این وقت که غایب شد از این سران دل برآورد و شید هستای از این سران  
 اذا رایت الی و کاب صادرة سار یللی الیک یحیدها  
 اگر در این سران دل برآورد و شید هستای از این سران  
 و لم یحیث سلتة فانطلقت تشده و القاد یحیدها  
 اگر چه بگویند و نان بگویند و نان بگویند و نان بگویند و نان بگویند  
 ام یحیدها که کرد از این سران دل برآورد و شید هستای از این سران  
 فساد فته لقی مهلك یغیرها بالشاریات قد فیدها  
 از این سران دل برآورد و شید هستای از این سران  
 و کما درتها فاست شعرت و جلا یغیرها منه و الوجب یحیدها  
 از این سران دل برآورد و شید هستای از این سران  
 و تنصی من ضلوعها انشأ یزین و یحیث به منکرها  
 از این سران دل برآورد و شید هستای از این سران

ع



فَتَلَكُم بِلَى اُذْرَدْتُ خَيْرَ لَهْ اَدَى مَهَا فَاَنْتَ حُرْدَهَا  
 اَذْرَدْتُ خَيْرَ لَهْ اَدَى مَهَا فَاَنْتَ حُرْدَهَا  
 هَمَّ جَنِّي لَوْ غَاةٌ وَدَعْتُ وَلَسِي لَ اَلْيَا حَمْدَهَا  
 هَمَّ جَنِّي لَوْ غَاةٌ وَدَعْتُ وَلَسِي لَ اَلْيَا حَمْدَهَا  
 وَقَالَ اَصْحَا

وَقَالَ اَيْضًا  
دَعَيْتِي بِرُكِّي الصَّبَاةَ  
وَبِرُغْوَانِي عَوْضَهُ ذِي الْمَرْغُو وَعَشَقَ بِلَهْمِ شَبَابِ

مؤمنان علیهما والدمع یستنی وایله  
هم بنده خواهر دایه انرا و اشک بزرگ قطره از دیده روان

ولی صاحب من عبد شمس است  
ووالد من ابی از قبیلہ عبد شمس با آدمی گفتہ

شعونی خلیف الجدد خلوه شما پله  
انروزهائی هم عهد شرف بزرگی سینون خواهد  
فرام علی حب یوسف و الخی علی کید  
و اینم نشد بردوستی که یجز استخوانها عدلی بر اندوه

والتَّوَقُّعُ لُغِي مَرَاغِلُهُ  
وَشَرُّهُ دَارُزُدِي وَشَبْدُ لَوْبِهَا  
فَوَيْلِي عَلَى صَبِّ بَوْرَقِ طَرَفَةِ سَهْدَا  
وَابَازِ بِرِ عَاشِقِي كِه مَبْدَارِ دَارُزُدِي  
يُنَاجِلُهُ وَدَحَّ يُغَارِلُهُ  
سَايِ بُنَاوَزْدِ اَوْرَا وَاشَكِي كِه بَابِ اَوْدِي مِي كِنْدِ  
وَبِسِيلُهُ مَن كَانَ يُصْنِي لَهُ الْهَوَى  
وَفِي كَلَامِزِ اَوْرَا اَتَلِي كِه دَسْتِي اَوْرَا خَاصِي مِي كِنْدِ

من الحجت حتى انت يا بعد عاذله ٥  
اوجه قبله ناهي كقوله سحر طاعت الله ١٢١

وقال ايضا

رَأَى حَيٍّ بِكَاطِبَةٍ سَأَلَ نَارَ عَلَى بُعْدِ  
 دِينِهِ مَا دَانَ عَمَلُهُ كَالْمَاءِ وَشَوَّافُهُ  
 وَفِيهِ يَسْتَضِي بِهَا فَتَاةٌ صَلَّاهُ الْخَلْدُ  
 وَدَسَّابُ الْفَتَنَانِ كَمَا فِي رُوحِ الْفُجَّانِ

اَقُولُ لِصَاحِبِي وَالْوَجْدُ شَرِي  
مِي كَوْمِ بَارِي دَاوَانْدُوهِ دُوسَدُو كُودِي كُنْدُ

بوجرة اذمغارتا الجفونا  
لوحض وجهه اشكها كلباي مكنه بلكها حشم

اَقْلَ مِنَ الْبُكَاءِ فَإِنَّ بُصُوۡتَ  
لَا كُنْ اَوْ كَيْفَ تَدْرِي شَرَّ تَرَامٍ مِنْ دُرِّكَ

بِكَادُ الشَّقِيقِ يَدْرُسُهُ الْجَنُونُ  
المست عشق وارزو مندی عمر از دهنش اورا دیوالی

فَارَقْنَا قَبِيلَ الْفَرِ وَرَفِ

بقدر که در دنیا این است و در آخرت  
بما تقریبی ما وعتا الحونا  
کبر و قرائی دهی های شریفی باد اوارا

رَبِّ وَبَاتَ شَرَّ عَيْنٍ مَا يَقُولُ  
وَمِنْ شَيْءٍ نَمِ اِذَا كَرَدِيكَ دَرِي كُنْهِدَم اَزَانِ دَر دَر آيِ كَرَدِ  
هَمِي سَعَادَ بَه الْخَنِيْبَا  
عَقْدَ دُوسْتِي زَن سَعَادِ دُوزِ تَالَمِيْنِ

وَتَذَكِّرُهَا عَلَى خَيْرٍ بِأَعْوَادٍ مِنْ الزَّيْتِ  
وَمِنْ أَعْوَادِهَا أَنْ تَقْرَأَ الْقُرْآنَ بِأَرْوَاهَا

هِيَ الْجُرْدُ الَّتِي فَرَعَتْ بِقَيْسٍ دُرَّةَ الْحَدِيدِ

قَوَارِي الْأَرْضِ أَنْ خَطَرَتْ بِذَلِكَ الْفَاجِئَ لِلْخَلْقِ

فَقَدْ ارْتَحَتْ وَاطْمَأَنَّ بِرَأْيِ الْعَبْرِ الْوَرْدِ

و لک دارها و به شب الحطية الثلث  
در منزل سراسر اوست و در آن مقام بزرگای شاهان

وہ شوقِ تاقیہ تبارخ من الوجہ  
وہم از روی عشق است لایسہ

وَيُكَلِّمُنِي تَذَكُّرَهُ فَوَا لَهْفِي عَلَىٰ خِيَدِهِ

وَقَالَ الصَّ



وَبِئْسَ بِأَسْمِهِمْ يَقْطُرُونَ حَقًّا  
انداخت شدند بفرهای که چکانید هلاک

وَلَا رُشْحَ فَرْحًا مَا بَقِيَ  
و نه دودند بچه تابانی مانند

إِنْ حُبَّ الْقُدُورِ هُنَّ حُلُكِي  
اگر از دوستی قاسمتان و جلاها وان مانند می کردی

عَصُوفُ الْبَابِ بِاللَّيْلِ الْغُصُونِ  
شاخها و درخت بانی که بخت و کبرند با شاخها دیگر

وَمَنْ شَوْقٌ يَلِينُ عَلَى فَقِيدٍ  
و در شوق و اورد شوقی که راستند برکم کرده

فَإِنَّ الشَّوْقَ يَسْتَبْكِي الْحَزِينَا  
و محبتت که شوق برکوب دارد مرز اندوه

وَاصْدُقْنَا هَوًى مِنْ كَانَ يَذُرُّ الدَّمْعَ قَائِمًا أَيْضًا  
و راست ترین ما بدوستی آنکس باشد اشکها که از او می بارد

وَمَا تَدْرِي الْحَمَامُ أَيْ شَيْءٍ عَلَى الْأَثَلَاتِ  
و چه دانند کبوتران که کلام چیز بمرغ انکات

يَلْمِئْنَا الرَّاغِبِينَ  
الهام می دهند انرا نالیدن و ذاری

وَالْكَفَرُ رَقْرَقَةً لَوْنَاتُ بُلُقٍ  
و خیره زوری خرم نالیدن که اگر یک شب رسد

بِمَا أَمْلَأَتْهَا أَنْفُسِي حِينَا  
بدان کبوتران لحنها ان کبوتران شتر دوزخ

وَمَا بَقِيَ بَكَتٍ بِالْقُرْبِ رَمِي  
و هماره ای اوار کنند که بلویت بنویسد

فَقَالَ لَهَا سَجِيرِي اسْعِدِي  
و گفت انرا بایم یادی ده مادر

وَنُوحِي تَائِدًا لَكَ أَنْ تَوَجِي  
و نرکن چنانکه خواهی که برده کن

وَحِنِّي مَا اسْتَطَعْتُ وَشَوْقِي  
و بنال چنانکه توانی و در شوق و از او اورد

وَقَدْ ذَكَرْنَا شَجْنًا قَدِيمًا  
و محبتت که یاد داری ما را اندوهی قدیم

وَأَيُّ هَوًى عَلَى أَهْمٍ شَيْئًا  
و کدام هوا و درست که برکوه اضم ما فراموش کردیم

أَنْتَ لَا وَمَنْ حِجَّتْ قَرِينَتُ  
ای فراموش کنیم نه و چن خدای که قرین

بَيْتُهُ الْحَبِيبِ وَتَذَكُّرِيَا  
خانه محبوب او را و شمارا یاد می کند

وَقَالَ أَيْضًا  
و قال ایضا

أَلَمْ تَلْصِقْ أَنْ تَفْسُدْ كَعَسَةٍ خَرَابِ  
ای گیت عاشق را اگر بدو رسیده است خراب

سَرَى الْبَرْقِ جَدَى السَّنَا وَشَايِقَةٍ  
سخت رفت برف که از جانب بجه روشنی او بلند

فَإِنْ يَدُورُ وَغَاوُ ذَهَابِ الْكُرَى  
و اگر بیدار می کند او را و دهم بادی که خراب

وَطِينُكَ يَا بَنَاتِ الْهَلَالِ طَارِقُهُ  
خیال توای دختر مردی از قبله هلال شبانه است

بَلِيلُ طَوِيلٍ يَنْشُدُ الْبَحْرَ صُبْحًا  
بشی دراز که طلب کند ستاره صبح

فَلَا الصَّبْحَ مَسْبُوقٌ وَلَا الْبَحْرَ لَا حَقَّةً  
نه صبح مسبوق و مغلوب باشد و نه ستاره در دست

فَوَاهَا لَيَوْمٍ عِنْدَ سَائِقَةِ الْفَتَا  
ای عجب دوزی نزدیک خالی نوزده دیک

عَفَا الْأَقْرَعَيْنِ وَهُوَ جَزْبُ الْبَقْلَةِ  
که دو گذشت دوز کارانو و بزی او بسیار نرد

وَنَجِيبُ عَنَّا كُلِّ غَيْرَانِ بَرْدِي عَجَلِ  
و ناپدید کرده شد از ما هر مردی دشمن که دامت بدو ال شمشیر

مَنْوَقُ الْعَرَائِيْنِ عَاتِقَتُهُ  
کنشاده دو کنار دوش او

وَبِلَا سَمِيٍّ مِنْ حَبِيبٍ يَشْلُقُ عَلَى الْخَرْمِ مِنْهُ نَظْمُ الْعَقْدِ نَاسِقُهُ  
و بوی کند گشتن از حبی که خرم بنهم اذ بر دوز سید آن نظم عذر کردیم اوردن



فَمَا أَتَقْنَنَ مَا زِدْتِ إِلَّا تَذَكُّرًا لَهُ كُلَّ يَوْمٍ بِالْحَيِّ ذُرِّيَّاتِهِ  
انگاه که گفتند من اینها را که می آید از تو یادآور او است و هر روزی که او را یاد  
وقال ايضا

و شفاعی مند نسیم یغادی فطرت یزنا الی کلیه  
و شفاعی از دوزیری با دست که بوقت با عداد ای ایله و اجمعی که می کردی  
هل سیمت یا سائلکی ارض خد یعلیلین شیفیان علیاه  
عی نبیند شما ای سائلان دس خد حال دویهار که شفا دهو بهاری  
وقال

تَمَّ السِّرُّ فِي الْهَوَى وَتَدَّ لِحْمُهُ  
 كَمْ حَسْبِي فِي كُودِنْدَنِ خَنَائِي مِنْ دَرِغَرِایِ دُشْتِ  
 فَقَالَتْ اِهَذَا اَدَابُ عَيْيَلٍ اَنْتِي اَرَاهَا وَاشْكَارِایِ كُودِنْدِ  
 وَكَلَّتْ اَيْشِ عَادَنْ حَشْمَتِ تُو كَمْ مَنِي بِيَهَمِ اَمَّا كَمْ جُونِ بُوْدِجَرِ  
 اِذَا اسْتَوْدَعْتَ سِرًّا تَصِيغُهُ  
 نَهْدُ تُوَا نَهَائِي ضَالَعِ اَنْفِ كُنْدِ

وقال ايضا

اذا بدت سارقتهما العين نظرتهما  
نور ظاهري تود جسم با اواز نظر در وی می کند

تَلَحُّمُ الصَّغْرِ رُغْبًا فَوْقَ مَرْثَاءٍ  
مُحَمَّدٍ نَزِيهَةٍ جَرَّحَ أَوْتَسَى بِرَسُولِهِ

قَالَ وَقَدْ اُكْرِتَ وَجْهًا يُلَوِّحُ  
كَتْمٌ وَخَفِيتُ كَمَا افْتَارَكَ رُوى كَرَاهِي

طی المہامیہ بالسیف ذا صدار ذنکات  
بمحمد بن بیابان در وقت دران بود است مشهور  
لاخواند

فَقَالَ لَا تَكْرِيَانِ لِي شَيْئًا مِنْ شَيْئِهَا إِنَّ نَائِكَ الْقَبْرِ عَنِّي بَنِي  
مَنْ كُنْتُمْ أَنْكَارُكُمْ لِيْنْدَادُوا كَمَا كُنْتُمْ لِيْنْدَادُوا

ایمید دارم من و میان تو دوستی دارد که چینی از هیچ

فَرَجًا اِنْ يُّودِي اللّٰهُ مَا فَشَكَوْهُ فِي ظُلُمٍ  
فَرَجْ كِه سِيرَابْ كُو دَانِدِ خَدَّايِ تَعَالَى اِنْ غِي نَامِ اَدَشْتَنِي

وہاں ایسا

سَرَى الْهَوَىٰ وَالْمَرْءُ مَرْحَى الْغَزَايِ

فَابْلَى صِحَابِي وَحُتَّ حِمَارِي

فَقُلْتُ لَهُمْ مَرْهِنًا وَالذَّمُوعُ قَسِيلٌ عَلَى ظُلُمَاتِ الرِّجَالِ  
كَفَيْتُمُ الْيَتَامَى يَتِيمًا وَأَنْتُمْ أَكْثَرُ يَتِيمًا

اَتَبْكُونَ مِنْ جُرْحِ الْبُكَاءِ تَلَرَمَ عَنْهُ عَيُونُ الرِّجَالِ  
ای شما می گویید از زاری و گریه چهره ای است که تارم و بنودگی نماید از آن چهره مردان

ای دوای القوی طووفن فقالوا هذا المربین المالی  
بالم دای الدوائی دمی غایه وای



[illegible]

222

وقد رَدَّ غَزْرِي عَمَّار وَفَرَّانَ فَطَابَتْ فِيهِ عَمَّالَتُ  
وَقَدَّمَ بَنِي هَلِلهُ عَصْبَةً لِيَلَامَ الْجُدُودَ فَجَاحَ الْفَعَالُ  
وَدَرِيشِ دَاشْتِ اَزَاهِلِ بِيَهْزُوهْ عَلَقَتْ فَرَسَهُ جَوَانِ دَاشْتِ كُو دَارَانِ  
لَقَعَتْ يَدِي سَنَمَهُ اَذَارِ اَيْتِ كَعَمِ اَيْدِيَا بَعْلَتِ الْتَوَالِ  
فَرَسَ لَهْلَهْ دَسْتَوَهْ اَوْدَانِ عَمِدَهْ دَرِيشِ اَلَمَ دَسْتَا كَعَمِ اَوْدَانِ  
سَوَاسِيَهْ جَاهِزَهْ سَلَوِيَزِ عَمِ قِيَارَهْ عَنِ تَقَالِ  
كِيَانِ اَنَهْ دَرِيشِ هَلِلهُ اَيْتَانِ كَعَمِ دَسْتَوَهْ اَوْدَانِ اَلَمَ دَسْتَا  
سَيَمُوْا فِي الْمَجْدِ عَمِ تَالِ رَجِيحِي الشَّيْخِ وَالزَّهَّابِ تَالِي  
وَنُوْزِ اَيْتِهْ كَعَمِ دَرِيشِ اَلَمَ دَسْتَوَهْ اَوْدَانِ اَلَمَ دَسْتَا  
وَقَالِي الصَّوَارِغِ مِنْ مَعَشَرِ ذَوَابِ عَمُّوْا اَيْدِي الْفَوَالِ  
دَسْتَوَهْ شَرُوْهْ بَرَنْ اَرْجَاعَتِي كِيَسُوْهْ اِي كِي اَمْتِدَ بَسْتَا بَارُوْجِيْدَانِ  
خَيْتِ تَنَابِي جِيَا اَلْوَرْدِي مِنْ اَرْضِ بَا سَاحِلَتِهْ نَعَالِي  
بَرَنْ جَابِلَهْ كُو دَرِشِ اَلَمَ دَسْتَوَهْ اَوْدَانِ اَلَمَ دَسْتَا  
وَقَالَ اَيْضًا

وقال ايضاً

اَقُولُ لِسَعْدٍ وَهُوَ خَلِي بَطَانَةٍ  
يُكْوِيهِمْ سَحَابًا وَدَدَّتْ اَلْكَوْنُ فِي مَنَامَتِ

وای عظیم لر آید که سعاد  
دکنام کاری عظیم بود که آلاء نکرده ازلان <sup>سعدا</sup>  
اذا تکتب جدما طایک لم یزل بعیت و این حدیقه  
چون بجانب بحر <sup>دستند</sup> شتران نزل بک فراردم <sup>نصی</sup> و اگر چه باهم  
خدا <sup>خدا</sup> رعدا  
سبزوت و فراخ

تَلَيْتَ قَلِيلًا يَوْمَ الْخُرُوجِ بِنَظَرَةٍ  
وَدَلَّكَ كُنْ اَنْوَلِي تَانَكُرِدْ جِهْتَمِنْ بِيَكْ نَظَرِ  
اَلِي رَهَوَاتِ تَلَيْتَ التَّفَكُّلَ الْجَعْدَا  
بِرَاسِمَهَا بَلَدَه كَارَوَانَه كَلَاهِ جَدِ بِيَعِي بَرَدَه  
فَانَكْ اَنْ اِعْرَقَتْ وَالْعَلَيْتُ مَحْجِدْ  
بِدَرْسِي كَاتَرَا اَلْمَهْوَاتِ دَوِي دَوِي بَحْدَرِ دَوِي  
نَدَمْتُ وَلَمْ تَنْشُمْ عَرَاذًا وَلَا رَنْدَا  
بَشَمَانِ نَزِي وَنَبَوِي عَوَارِ دَوِي رَنْدَا

وَلَمْ يَرِدِ الْمَاءُ الَّذِي رَأَاكَ النَّوَقِ  
وَدَرْشَتِي دِرَافِي كَلَّ اِيَادَتِ كُنْدِ اِحْقَارِ دَقِ

وَقَدْ دُرْتُ خَالِيَا فِدِينِي بِمِ وَجْهًا  
وَبُورَتِي كَجَشِيئَتِهِمْ أَبَدُجِدْ وَفَوَلْتُ بِنَانِ الزَّاهِدِ  
اِذْ بِي بِنَا اَرْضَ اَلْعَالَمِ صَلَوةً  
اِزْ بِي اِنْرَازِي مَادَا بَرِيئِ عَمِ اَلْكِبَايِ  
فَرْدَا دَا عَمِنِ قَسَمِي قُرْبَةَ بَعْدَا  
كَرْدَا بَاتِ كِي اَزَاغِ نَو وَخَوَامِي نَزْدِ كِي اَدْوَرْدِ  
وَهَا اَنَا اَحْسَى وَالمَوَادِ جَمْعَةً  
وَالنَّكَمِ مِي نَزَمِ دَعْمَتِنَا بِسِيَادَتِ

اذا زلزلنا الارض بعد ما جحدنا  
جندنا يوتكم انما كثر نسمة من اذان غد

وقال اديسا

لا من جنهم بالثوبه قاطبه فليد مع الزكك المجارى نلأعن

1852







نَاوَتْ دَعْدُ عَنْهَا مِنْ تَشْكُو  
دو شد زن و در از آن مقامی و آن شکایت و تامل

لَحْصَهَا حَوْ لَا يَنْقُصِي ذَلِكَ النَّاحِلُ الْمَشْوُ  
همچون میان اندک بی ادبی و ضعیفی زن و ذلی از آنرا مانده باز

تَسْمَا بِلَيْلَى أَتْرَابَهَا قَلْبَهَا هَلَا  
از منی بر سر شد هم ز از آن ایوان که نزد دوست می داری آن دروازه

قَلْبَهَا مِنْ مَوَدَّتِي الصَّفْوِ  
و بهر آوازه دوستی من و خالصی است

الْحُسَيْنِ قَلْبِي خَالِيًا مِنْ غَرَامِهِ  
ای می بود از آن زمان دلمین خالی از تامل عشق آن

وَأَنْ فَرَادٍ مِنْ مَوَدَّتِهَا خَلُو  
و گمان است ذلی از دوستی و عشق آن زن خالی

عَفَا اللَّهُ عَنْهَا فَتُحْيِي رَوْحِي  
در گذارد از عفو از آن زن که می بایست

وَأَزَجْتُ عَلَيْهِمْ بِرَأْسِي  
و اگر چه چیت کرده است بر سر آنرا

العفو

وَأَزَجْتُ عَلَيْهِمْ بِرَأْسِي  
و اگر چه چیت کرده است بر سر آنرا

باز شد

ارِقَتْ لَشَوْقِ أَصْحَابِهَا  
می دهم چشم از آن دست و بهر است سخن هر دو سخن

قَالَتْ لَوْ تَقِي أَنْوَظَهَا خَلِي  
بخت مرا الا آن وقت که با چشمی اینر نظرها آن زن

باحتش این زن

وَأَعْلَمُ أَنَّ الْجَوْرَ مَرْتَدًا قَدْ  
و می دانم که من مظلم و مردود

وَأَعْلَمُ أَنَّ الْجَوْرَ مَرْتَدًا قَدْ  
و می دانم که من مظلم و مردود

وَكَلَّمَتهُ مِنْهَا وَفِي حَبِّهَا خَلُو  
و گفتم به او از آن و در دوستی و عشق آن زن

وَقَالَ أَيْضًا  
و گفت ایضا

ارِقَتْ لَشَوْقِ أَصْحَابِهَا  
می دهم چشم از آن دست و بهر است سخن هر دو سخن

بَلِيلٌ يَلِي فِي الْخَطْوِ وَالْخَطَا  
بیل یلی در خط و خطا

وَلَوْ مَتَّارٌ لَتِي بِأَذْنِهَا فَتَشْرِبُ الْإِبْرَاجِجَ الْمَلَامِعَ  
و اگر چه غنچه زینت من بود که با آن زن که می نوشید و می خورد

وَلَوْ مَتَّارٌ لَتِي بِأَذْنِهَا فَتَشْرِبُ الْإِبْرَاجِجَ الْمَلَامِعَ  
و اگر چه غنچه زینت من بود که با آن زن که می نوشید و می خورد

وَقَالَ أَيْضًا  
و گفت ایضا

وَجَلِمَ الشَّوْقُ شَدِيدًا بِرَأْسِهَا مَسَدَ سَفْهَةٍ  
و بهر شد شوق شدیدی بر سر او که بهر مسدود است

وَوَظَّاعُ اللَّيْلِ حَتَّى تَكُونَ فِي الْحَدِّ مَشْبُودَةً  
و در بزم شب تا آنکه در حد و بندیده بود

عَقَدْتُ فِي الْفَجْرِ صَوْنَهُ نَاطِرًا بَعْضِي وَبَلْتَهُ  
بستم به او در صبح و نگاه می داشتم به او و بهر او

وَقَالَ أَيْضًا  
و گفت ایضا

تَحْلِيًا بِأَعْلَامِ الْمُحِبِّ مِنْ مَنِي  
تخلیه با علامت محب از منی

خَفِيَ حَزِينٌ حَتَّى الْإِبْرَاجِجَ  
خفت حزین تا بهر ایوان

وَقَدْ رَفَعَ شَعْفَ اللَّيْلِ أَبْدًا  
و در رفعت شرف شب را ابد

وَقَدْ رَفَعَ شَعْفَ اللَّيْلِ أَبْدًا  
و در رفعت شرف شب را ابد

حَاجَاتِهِمُ اللَّهُ مَعْتَدِي  
حاجات خود را خداوند می داند

بَقَرٌ جَعَلَتْهُ أَنْ ارِقَتْ أَمْسَالُهَا  
دوشنبه شد که می بینم مانده سالها

أَذَا لَهَا بِأَلْسِنَةِ الْبُخَارِجِ  
چون او را بهر بهر بویها

وَارَضَتْ بِطَيْفٍ وَهِيَ تَائِدٌ بِفَقْدِ  
و راضی شد بهر طیف و می تامل بهر فقدان

أَعَانَتْ لَهَا دَلَالَتُهَا حَاجِجُ  
کمک کرد به او در هدایت او

أَنَافَةُ بِأَرْوَاحٍ مِنْ خِيَالِهَا  
انافه با ارواح از خیالها

أَجَلُ كُلِّ شَيْءٍ مِنْ أَمْتِهِ نَافِعُ  
انتهای هر چیزی از اوست نافع

وَأَلَى بِأَقْرَبِ بَدَنِ الْعَيْنِ مَرَّ  
و بهر نزدیکترین بدن چشم

وَأَنْ يَكُنْ جَدِي عَلَى الْغَائِجِ  
و آنرا که من جدی بر غایب

باز شد







وقال ايضا

بدان على الكثر بنعمان ما تودع  
بذلها سر قدومك بمنين فنان ايج فشكت اورد

وعايت من غير حلا يبيها فتوح  
دنان سبيد انرام او قبله غير لا جاذوا ايشان بوى ده

ووهيبين في رباها لاسرا بها ربوع  
ومرط وهيبين در دين بلند او ترره احوان افرا ديجا

معاطير من مهاها بار جاها القرو  
دنان خوش بوى از كاوان دشنى ان مقام بزاى از كيرهاى

وقال ايضا

وحج بين بنى چشم بن كير يزيرون القنا لغوا عادت  
بهايد از بون چشم بركم كه برباوت سينهاى برى كوسينا دشنان

اذا نزلوا الحى بن ارض مجد كونه ترقب البرم اخراكي  
حج فردايد برين بجه كليت كند در انظار كرون

اعارب اذا غضبوا ترووت دناسرا انايب الصعاد  
اذا نزلوا الحى بن ارض مجد كونه ترقب البرم اخراكي

لهم ابد شدة اعلام باطراف الهند للبلاد  
انما دسها بمنزله بجهه دنان ايشان كياها مشكها بركود

واعناق بها صيد قديم نقرى العجا لعم الجباد  
وكودها كيون كيون ديويند وانشاند غزنا مويها بشتك

ولجاءور شمشيد كيم الجيم من جيبك والنجاد  
الو وحميل كيون كيون ديويند وانشاند غزنا مويها بشتك

اذا احفظ ظمنا ارض محلا فتم ادى البره بطرق ادا  
مردود بشتك غزنا مويها بشتك

وفهم كل واضحة الحيا كان فشاها انفاق ساره  
دوران بافند غزنا مويها بشتك

في اعتبارها انشعاج الحضر وافر من جباد  
الكر بركم كيون ديويند وانشاند غزنا مويها بشتك

نات وكان احضار طقما تبارج القوم على قنا هـ  
حجود كيون ديويند وانشاند غزنا مويها بشتك

فبين عتودها والقطيع كيا بين من من الجباد  
بجلا عتودها كيون ديويند وانشاند غزنا مويها بشتك

ومرطاهام قطة او نصر

دان شبحون الكنت استقود يا بختك

وكل ليل صالح فيه قصو

وهشيدك در دبانته كوناى

حلت به احدى بنيات مصر

فرو داند بوان مقام كى از دستان قيله من

كاشا اذارث على حذر

كوما كاندن جربارة اوسر دس

ريم احش نياة ثم نظر

اهوى باشد اكاى نادر خرى جو بركد

بليت حش ايشت على خفر

بكرينم الكاه كخندين از شرم

وكاد ان ليقط الحن دروه وقال ايضا

دند كيشد كرجيند قيله دراه

تليلت سيرا بارك الله بيلك من باقى من ارض عذرة وليم

احدوس من بريد كيا خاى كيا بختك داند اورد

اغفر العيون العبرات وجد الفى الهوى شوق الفواد

عاش اركلوكير نودل

وقال ايضا

يا دبت البرقع والوجه اغد

اى دن خداوند دوى خوش دوى نيكو

يشوق عذرا فى ظلام من شجر

ك دوشى و دوشى من ماه در تابوتى اهرى

اذا رى ربحك بالبرج دقت

بلدنى كمن بى بوم تو بجه جبه تايهاست

تمتته الریح وبعينه المطر

مى جلد اودا باز دوشه مى كود اند اودا

بما يرى الخطر وفاف الوقت

بدايچ دوزى سوز سوز وكر كود سافه

اعلمه الاثم واليبل حذر

الاعلام سارا كان شير وقت سحر

صيفى



بِشَرِّ الْخَلْقِ لَا يَكْلِمُ الْأَرْضَ وَمَا أَوْهَدُ

دما بر امتداد کا میا که بچوالت کند زمین را بای شادان

وَمَا جَارُهُ مِنْهُ الْوُشَاحُ هَصِيحٌ

اودان منج که جم کرده است از کوفتن شیان باریک

بَنُوشُ بَرَادِيهَا الْأَدَاكُ

والموی برادی آن در ستاداک

وَعَدَّ سَاهِلٌ تَرَعِي أَقْلَهَا وَشِيمُ

و نزدیکی که از بسترها که رعایت می کند اهل انرا و فرزند

فَالْكَأْسُ شَرِبْتُمْ لَأَيُّهَا تَذَادَانُ

چون بوزه است شمارا که دیده در شیشه ای از جراب آن کی دفع می کند

عَمَّا وَالْمَرْكَابُ هَبِيمٌ

شمارا از آن و شتران شسته اند

الْمُتَمَلِّمُ أَنَّ السَّمَاءَ حَذَّ فِي الْوَرَى

شمار می دانی که بخوان در میان طلق و کمر کردن

وَتَحْلُمُ لَا اغْتَالُ عَرَضِي خِيمُ

ایشان که غفلت نکند از من خیم است

مدروارده

أَجْنُ إِلَيْهِ حُتَّةٌ لَمْ يَجِدْ بِنَا حِلَّ

عالم و شتاق و شرم بوان نالیدی که سخاو کلود بزان

وَدَى تَرَقَّى أَخٌ وَجِيمٌ

از پودستی و غریبانی وادی و خویشتن

وَأَزَى لَمْ يَشْكُوا الْفَوَى

و رحمت و بخشش و کم آنکه را کی نالد از علق

وَكَاثَةُ بِهِ عَرَضٌ لَلْفَاذِ لَنْ رَجِيمٌ

کوبها که بدو نشانه است علامت کنندگانرا استکار کرده

وَمَا أَلَى أَلَى عَنْ سَعَادٍ بَعِيدٌ

و چه بوزدات که لایق از آن سعاد بجزان

وَيَكُنْ كَمَدٌ بَيْنَ الصُّلُوحِ الْبَسِيمِ

در اندوه و غم میان استخوانها علو در بین

تَصَارُخُ جَعَى عَبْرَةً نَعْدَ عَبْرَةٍ

دست در دست و دهخ چشمی اشکی بر آغوشی

أَذَامَا عَرَى تَرَقَّى وَهَبٌ شِيمٌ

چون بشود و دخی و بخت و بخت بادی

سَوْدٌ ذَا دَائِبَةٍ بَيْنَ عَمَائِنِهَا خَيْرٌ

سیاه کسرها آن سبید استخوانها سینه سرخ

مُحَادَّةٌ صَغُرَ تَرَامِيهَا

حما و آن زرد جبر کردن آن

عَارَضَتْنَاهَا فَأَقَّتْ طَرَفِي فِي جَارَتِنَاهَا

معارضه و مقابله کردم بر سپید از چشم من بون همای آن

كَالْشَّيْ عَارَضَتْنَاهَا عَيْتَرٌ بَوَارِيهَا

جوانان که معارضه کردند بادی و بوشانه آنرا

وَمَتَّ تَلَقَّى عَلَى سَفْطِ السَّمَاءِ لَمِي

و گفتم آنکند بر در بیک مری من و بوی مشک

وَكَفَّ السَّحَابُ تَشْوِي سَفَرِيهَا

و روزه و سحاب می کند در نواهی آن

نَمَّ انْتَهَتْ وَلاَحُ الْخَرِّ فِي لَمٍ

بسیار از خرم و نباتت و شنی بزم در میان کاه کیم

غَدَايَتُنْ سَخَامٌ مِنْ حَوَائِشِنَا

دوبلدا می بود در شنی آن از کاهها آن

فَشَوَقِي لَيْمٌ وَالذَّمُّعُ كَرِيمٌ

شوق و از روی من تو و مایه است و اشکها بویک و کرامی

وَوَجِدِي سَقِيمٌ وَالْعَزَا حَلِيمٌ

و انده من بیمار است و صبر بر دیار

وَقَالَ اَيْضًا

و رَحْمَةُ رِيْنٍ خَدِّ مُهْدَلَةٍ

و مباد و خیمها که بر پشها بکند جبر او خیم

اَعْصَانًا فِي غَدِيرِ ظَلٍّ يَزُوبُهَا

شاخها آن در غده و روی آب هم در ز باشد که سیرابی که داند آنرا

اِذَا الصَّبَا يَسْمَتْ وَالْمَرْزُ يَهْضِبُهَا

چون باز صبا بپند و بر سپیدها آن دهد آنرا و روزه

مَشَى النِّيمُ عَلَى أَيْنٍ يَنَا حِيمًا

باز نیم از سر رنج را زی کند با او

تَقَلُّبُ ظِلِّهَا يَسْمَا آسَمَةً نَكَدَتْ شَيْهَا لَيْنًا وَتَلَوُهَا

و خیمه و ز کاه کیم و آسما نکهد شنی لاینا و تلویها

خبر و روزه



وَبَدَّ رَجِي وَهُمُوتِ صَوْبُ نَحَادِيَةِ  
دندو کرده بود زده من و کوه آب و ان امی در وقت بامداد آید

فَالْبَرُّ يَصْحَكُهَا وَالرَّعْدُ يَكَلِّهَا  
که بخنده فی خداوند و در عذر می گویند

وَالْعَيْنُ مِنْ حُبِّ اَعْرَابِيَةٍ  
و چشم از دوستی زن اعرابی که پیش آمد

عَرَضْتُ تَعُومُ فِي عِبْرَانِكُمْتِ اُزْرِيَا  
شناو می کنیز در اشکها که بودم و می رخنم از اشکها را

فَلَيْتَ بَاتِي وَالْأَمَّاكُ أَكْثَرُهَا  
ای کاشک این زن مرا بودی و امیدها بیشتر

يُعَذِّبُ النَّفْسَ بِالدُّنْيَا وَمَا فِيهَا  
ان در عذاب خود دارد نفس را بدینا و آنچه در میان دنیا است

وَقَالَ اَيْضًا  
و گفت ایضا

فَتَأْتِيهِمْ نَسِيمٌ عَلَى دُبَارٍ سَعَادٍ قُلْدُ مَرُوحٍ تَرُدُّهُ بِالطُّلُوفِ الصَّوَادِي  
و می آید برآنها نغمه ای بر دبار سعادت قلد مرغ تروخ برآوردش با طوفان سیاه

صد چهار

وَاللَّحَاتُ إِلَيْهَا يَخْذَنُ سِلَ الْهَوَايَ لَعَامِنَ الشَّقِ حَادٍ مِنْ زَيْفِي حَادٍ  
و شتران شکار کننده برآنها شکار می کنند که دروغ است از شوق بامید

وَكَمْ بَيْنَهَا مِنْ طِبَاءٍ حَلَّتْ سُرَاوَةٌ وَادٍ  
و کما بین آنها از طبیبان که زو مایه اند و موضع سرایدادی

شَبَّيْ الْأَسْوَدُ يَجْلُ كَالْبَقَرَاتِ الْخِزَادِ  
شیریند سیاه را چون گاوهای خیزاد

كَأَنَّهُمَا مِنْ فُجُورٍ مَقْلُوعَةٍ مِنْ رِقَادٍ  
گویند که آن از ضعیف و سستی برآورده اند از خواب

عَارَضَتْهَا إِذْ تَوَلَّتْ عَمَّا الْجُدُوحِ الْغَوَايَ  
معارضه کردیم ایشانرا چون پشت برگردند بایشان هوشها را

ابْنِي الْفَرَادِ لَدَيْهَا نَأَى وَجَدْتُ فَوَادِي  
پسر من در فوازا نزدیک ایشان دخیایم دل خود را

وَقَالَ اَيْضًا  
و گفت ایضا

بَنِي جَيْمٍ رَدُّوْهُ اَوْ اَدَى اَنَّهُ يَحِثُّ الْخُرُودُ الْبَيْضُ وَالْأَعْيُنُ الْفُجُورُ  
ای پسران جیم برآورده او را یا بدی که می کشد خرد و بیهوشی و چشمها را فوازا است

وَأَنْ صَلَّ عَنْكُمْ فَأَنْشُدُوهُ عَلَى الْوِي  
و اگر که شدا از شما طلب کنید او را بپوشه حا

فَقَمَّ مَكَانَ مِنْ فَوَادِي  
که ای مقامی متاقی و مکان است که اذدل می خالی است

فَأَنَّهُ تَرُدُّوهُ أَفْقَتٌ لَدَيْكُمْ  
و اگر شدا در کلیند ان دل و مقام کم نزدیک شما

صَبْرِي عَرَابٍ مَا لَمْزٍ وَمَا أَهْلُوا  
اقلیده ما و ان عشق که تلخ و شیرین نه چشم و سر و کلام

فَأَنْ تَلْتَمَّ هَلَا سَلَوْتُ ظَلَمْتُمْ  
و اگر شدا گوید که خوش در شدی ستم کار باشید

إِذَا كَانَ قَلْبِي عِنْدَكُمْ فَتَنِي أَسْلُوا  
چون باشد دل من نزدیک شما که دل خوش فزایم بودن

بَنِي جَيْمٍ اَللَّهُ فِي كَرَمٍ فَطَالِبُ اَللَّهِ  
ای پسران جیم فرسید از خدای در بختی خوش ان خدای است

الَّذِي قَوْلُهُ الْفَعْلُ  
ان خدای که گفتار او کردار است

صد پانز

وَمَرَدٌ عَلَى خُرُوجٍ بَابٍ لَمْ يَدْهَا  
و مردان امرو و بر اسیان خردی بدستها که می کشند انرا

إِلَى الشَّرَفِ الْفَخْمِ الْخَالِيفِ وَالرَّوْثِ  
بشرقی بزرگ خلیفه و رسولان

دَمَّ أَمْرِي لَيْسَ نَيْسَكُنْ نَوْرُهُ وَمَا بَعْدَهُ  
خون مردی امی که سالن نگردد و جیشین ان دیت هر از ان

أَلَا الْفَرَادِ أَوْ الْقَشَلِ  
مگر که کشتی یا کشتن

أَلَمْ يَكُ فِي عُثْمَانَ لِلنَّاسِ عِزَّةً  
او نبود در حق عثمان مردمانرا اعتباری از ان

فَلَا تَرْخُصُوهُ ظَلَّةٌ إِنَّهُ يَغْلُوا  
مداوید انرا بگمراهی بدستی که ان گمراهی بود

وَأَلْفُ سَارَتِ الْيَكْمِ كَثِيبَةٌ  
و الف و عشق و دانی شدی بشما نظری

بِعِضٍ مِنْ خِدِّ الْعَرْنِ وَالسَّهْلِ  
کشتن امی و از زین بر بان لشکر درشت و ماهون



وَلَمْ اسْتَطِعْ نَحْمُ الْعَرَارِ وَلَا اَنْتِ الْمَرْثُ جِيْ اَهْلِهِ سُبْحِي الْمَرْثُ  
و خوشتر دارم <sup>بهرین دین</sup> عوار و غیای من دینم دلم دوست داشتن من اهل انرا  
که در دانه ایلا

و قال ايضا

طَرَفَتُ عُلُوهُ وَالْمَرْثُ نَحْمُ بِالْمَرْثِ وَالْمَرْثُ نَحْمُ بِالْمَرْثِ  
بهرین دین <sup>بهرین دین</sup> عوار و غیای من دینم دلم دوست داشتن من اهل انرا  
که در دانه ایلا  
جَبْتُ عَنِّي دَانِي عِلْمِي طَرَفًا وَالْحَمَامُ الدُّرَّةُ فِي الْاَكْبَرِ  
بهرین دین <sup>بهرین دین</sup> عوار و غیای من دینم دلم دوست داشتن من اهل انرا  
که در دانه ایلا  
وَارْتَجُ الْمَسْكُ مِنْ دَانِيَا نَوْظُ الْمَرْثُ بِه جِيْن بَنُو  
بهرین دین <sup>بهرین دین</sup> عوار و غیای من دینم دلم دوست داشتن من اهل انرا  
که در دانه ایلا  
فَاَحْصُوا سُرَاهَا وَانْتَشَتْ بِفَوَادِ الصَّبِّ وَالذَّبِّ سَفُوحُ  
بهرین دین <sup>بهرین دین</sup> عوار و غیای من دینم دلم دوست داشتن من اهل انرا  
که در دانه ایلا  
وَهِيَ تَسْرِي رَوْضَةَ مَطْلُوْلَةٍ  
و ان دنی دیت دوسر غلاری باران بروراند

كَيْفَ تَحْفِي تَسْرَهُ الدَّوْنُ النُّفُوحُ  
چگونه <sup>چگونه</sup> بهمان کند بوی دی بر غلار بوی دهد

صد شانه

فَاَحْصَا الصَّبَّ وَاجْتَا زَبَا بَارِقٌ مِنْ خُلْدِ الْمَرْثِ لَبُوحُ  
و روشن شد صبح و یکدشت باد و شنی برف ارمیان ابر سپید درخشیده

وَكَلَّا التُّورِيْنَ مِنْ مَسْفَرِهَا وَتَنَابَاهَا عَلَى الْمَنَائِ بَلُوحُ  
و هر دو دزد و دوشنی اردوی کشاد از دزد و دزدانها وی بردردی در

فَتَبَصَّرَتْ وَلَمْ تَوَلِّسْهَا مَقْلَةً فِي وَشَلِ الذَّبِّ سَبُوحُ  
نگاه کردیم و انرا نبرد ایشا ترا چشم خادوی که در بارانک اشک شناوی

تَطَهَّرَ الْوَجْدُ الَّذِي اَصْفَرُ وَعَنَّا مَرْجُ الطَّرْفِ الطُّحُ  
ظاهر کرد اندام <sup>ظاهر کرد</sup> ان اندامی که بهمان می دانستم درج و عدالت جسم انرا دند

اَنْ يَنْجُو بِالْبَرِّ عَيْنٍ دَمَعَتْ فَذَرَعَ الْعَيْنُ بِالْبَرِّ تَبُوحُ  
اگر انکارا کنز سودا جیتی که اشک دین اشکها چشم بر اظهاری کند

و قال ايضا

عَمَشْتُ الشَّجَّ مِنْ جَدِّ لَهَا وَطَنُ  
مکاشه بر کردن دست از زمین <sup>مکاشه</sup> چاره مارا وطنی است

لَمْ تَجْرِ ذِكْرًا لَا هَلَا حَنْ مُعْتَرِبُ  
کمی دو <sup>کمی دو</sup> یاد کردن ان مکر کمی نالز مرد غریب

اِذَا رَأَى لَافِقَ بِالظُّلَمَا فَخْمَرًا  
چون می بیند افاق با تاریکی پوشیده

اَمْسَى وَنَاظَرُهُ بِالذَّبِّ مُتَقَبِّبُ  
در شبانگاه می آید و دیند او باشد نقاب در بسته

وَسَقَطَ مِنْ عَرَارِ هَزْلَمَتُهُ  
و بسیار بریدن بود از ریحان عوار که بجهانند

وَوَجَّهَ فِي سُرَاهَا مَسْمَا لَغَبُ  
موی سر او باز که در شب رفتن بپایان رسیده بود ماندگی

تَشْفَى عَلَيْهِ لَا يَصْدُرُكَ لَا يَرْحُزُهُ  
شفا می دهد تشنگی بسینه من که دور می کند او را

دَمَعَتْ تَهْمِيْتُ بِهِ لَاشْتَوَا قُتْمُ سَكَبُ  
اشکی کمی خوانند او را از زوها اشکی دینان

وَالنَّازِ بِالْمَاءِ نَظْفَى وَالْمُورُ لَهَا  
و اتقی باب نشانده می شود و غنما انرا است

فِي الْقَلْبِ نَارُ بَاءِ الْعَيْنِ تَلْتَهْمُ  
در دل آتشی باب چشم آفر و خسته می شود

۱۴۲۰



اهو







۱۴۲.

۱۴۲.



